

آرزو؛ ضربان عقل	۳۴
رهایی از آرزو، عامل آزادشدن فکر	۳۵
تفکر؛ عامل بصیرت	۳۶
روحیه بسیجی و ایثارگری؛ نیازمند تفکر	۴۲
پرسش و پاسخ	۴۵
حدود حجیت عقل	۴۹
استعمار و تفکر	۵۵
استعمار نو و تعطیل فکر	۵۵
استعمار فکری یعنی پاسخ، پیش از سؤال	۵۸
طناب تکنولوژی	۵۸
تفکر؛ عامل حفظ هویت ملی	۵۹
روش صحیح استفاده از فکر دیگران	۶۱
تفکر و اخلاق	۶۳
تواضع در تفکر	۶۳
نقش اخلاق در بالندگی اندیشه	۶۴
اساس اخلاق، به کار انداختن فکر است	۶۶
رشد و بالندگی تفکر	۶۹
اصلاح فکر	۶۹
ریشه‌های تربیتی تفکر	۷۲
روش پرورش تفکر در حوزه	۷۴
تفکر فردی و جمعی	۷۵
راحت طلبی و افول تفکر	۷۶
عمل؛ عامل رشد و بالندگی فکر	۷۷
بیش از آنچه حرف می‌زنید، فکر کنید	۸۰
عقلتان را تعطیل نکنید	۸۱
پرسش و پاسخ	۸۲

ماهیت و ثمرات تفکر

تفکر، افضل عبادات

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «برترین عبادت، اندیشیدن مداوم درباره خدا و قدرت اوست.»^۱

در این روایت، چند نکته قابل بررسی است: نکته اول آن است که «افضل العبادة» چه معنایی دارد؟ چرا تفکر در خدا و قدرت خدا افضل العبادة است؟ به خاطر این است که غفلت از خدا موجب «اشتباهات» می‌شود. بسیاری از اشتباهات هست که اگر قبلاً درباره خدا و قدرت خدا فکر می‌شد، صورت نمی‌گرفت. به همین دلیل هم در روایت داریم: «تفکر ساعة خير من عبادة ألف سنة»^۲

من عرض می‌کنم: «خير من عبادة ستة آلاف سنة» در روایات نیامده است؛ اما من عرض می‌کنم یک لحظه تفکر بهتر از شش هزار سال عبادت است. چرا؟ چون ابلیس قبل از اینکه مأمور به سجده بر آدم علیه السلام بشود، به فرموده علی علیه السلام در خطبه قاصعه، شش هزار سال عبادت کرده بود:

«وقد كان عبد الله ستة آلاف سنة لا يدري أمين سني الدنيا أم من سني الآخرة»^۳

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۵: «افضل العبادة اذمان التفكير في الله وفي قدرته»
 ۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷.
 ۳. نهج البلاغه، ص ۲۸۷.

این جزو متشابهات است که این شش هزار سال دنیایی است یا شش هزار سال آخرتی؟

می‌گویند او شش هزار سال عبادت داشت. با این حال وقتی خدا به ابلیس گفت سجده کن بر آدم، اگر به جای تمرد کردن و سجده نکردن، در خدا و قدرت خدا و علم خدا فکر کرده بود و اینکه دلیل ندارد خدا با من سر لج داشته باشد یا به من مخلوق جز با نظر رعایت و محبت بنگرد، او خالق است و من مخلوقم، من هر چه دارم از اوست، او اگر به من می‌گوید این کار را بکن حتماً خیر من را می‌خواهد، خُب سجده می‌کرد. باید می‌گفت ما سجده می‌کنیم تا بعد ببینیم چطور می‌شود. باید به شیطان گفت که تواز کجای می‌گویی بهتر از آدم هستی؟ حال توازن را باشی و او از طین! آجته که از نازند چه ساختند در عالم؟ این انسان که از خاک است هواپیما ساخته است، شما چه کار کردید؟

می‌گویند هواپیما سازی چه اثری دارد؟ اثرش همین است که وقتی هواپیما می‌سازد، پرنده را می‌بیند که می‌پرد و می‌گوید سبحان الله، سبحان الله اش قبول می‌شود؛ چرا؟ چون می‌داند از زمین بلند کردن هواپیما چه قوانینی دارد، چه کارهایی دارد، چه مسائلی باید حل بشود، تو که نمی‌دانی پرنده چه جور می‌پرد، تو چه میدانی سبحان الله یعنی چه؟! حال، تو بهتری که هواپیما نساختی یا این؟ چه چیزی است در «خیر من»؟! نگاه کن، جانوران هواپیما نساختند، ملائکه نساختند، آجته هم نساختند. دیدید ملائکه گفتند: ﴿لَنْ نُسَبِّحَ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسَ لَكَ﴾^۱ و خدا گفت: ﴿أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲ شما که ادعا می‌کنید من را تسبیح می‌کنید، بگویند اسماء چیست؟ گفتند: نمی‌دانیم.

۱. اشاره به گفته شیطان: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ».
۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۰: «مَا تَسْبِيحُ وَحَمْدُ تَوْرَا بِهِ جَاءَ مِیْ أَوْرِیْم.»
۳. همان، آیه ۳۱: «اِکْرَا سْتِ مِیْ گویید اسامی این‌ها را بر شما رید.»

گفت: پس چه چیزی را تسبیح می‌کنید؟ به آدم گفت: تو برایشان بگو. وقتی آدم گفت، خداوند فرمود: این اگر تسبیح من بکند درست است؛ چون اسماء را می‌داند: ﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾^۱ آن‌که باید تسبیح کند باید این‌ها را بداند. این بشر آمده است و دارد این اختراعات را می‌کند تا وقتی می‌گوید سبحان الله، سبحان الله اش خریدار داشته باشد. اگر عبادت، سبحان الله است، سبحان الله که نتیجه تفکر باشد، این طوری است.

اینکه در روایت فرموده: «ادمان التفکر» (اندیشیدن مداوم)، داشته باشید یعنی چه؟ یعنی تنور فکر را داغ کنید! شما وقتی در تنور داغ، نان می‌زنید، زود نمی‌پزد؟ اگر تعطیلش کنید و دوباره بخواهید تنور را روشن بکنید نانی در نمی‌آید، پس نگذار یخ بکند؛ این کارخانه سیمان را می‌بینی، نمی‌گذارد کارخانه اش خاموش بشود. همیشه باید روشن باشد. حُسنش در این «ادمانش» است. برای بعضی چیزها اِدمان مفید است و برای بعضی دیگر، اِدمان بد است.

﴿إِذْ مَنَّ السَّيِّعُ يُوْرُثُ أَصْنَافَ الْوَجْعِ﴾^۲ سیری بر روی سیری انواع دردها را ایجاد می‌کند. سیری باید پشت سرش گرسنگی باشد؛ اما اگر سیری به سیری متصل شد، انواع دردها را به وجود می‌آورد؛ اما عوضش اِدمان التفکر، یعنی این فکر به فکر دیگری متصل و مرتبط شود و تنور فکر خاموش نشود. در این صورت بعداً نان خوب به تومی دهد.

عبادتی مطلوب است که شالوده اش تفکر باشد و تفکری ارزشمند و مطلوب است که نتیجه اش خضوع و عبادت در مقابل نیروی هستی بخش باشد.

۱. همان، آیه ۳۳: «فرمود: ای آدم، آن‌ها را از [اسامی و اسرار] این موجودات آگاه کن.»
۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۳۲۱.

کسی که حرکتش با بصیرت باشد، انسانی متحرک است؛ ولی اگر موانع فکری برای ما حل نشود، درواقع بی حرکت و متوقف هستیم؛ یعنی اگرچه انسان در حال مطالعه و تلاش و کوشش باشد، چون یک مشکل اساسی برای او حل نشده است، تلاش او حرکت نیست.

اگر بخواهیم حرکات ما صحیح و با بصیرت باشد، انتقاد از خود و درک موضع خویش، از شرایط آن است. نباید شیفته مسائل خویش باشیم و بر سؤالات وجدان ایراد وارد کنیم.

حرّاه خاطر اینکه در برابر واقعیت، انسانی با انصاف است، وقتی سخن امام حسین (علیه السلام) را می شنود، می گوید اگر کسی غیر از شما بود (یعنی مادرش کسی جز فاطمه (علیه السلام) بود)، نام مادرش را می بردم. این واقع بینی است و اولین مرحله نجات حرّاست.

عبادت هفتاد سال، یعنی عمل بدون فکر و این جمله برای فهم بیشتر مردم است، وگرنه اصلاً صحیح نیست که اصل را با فرع قیاس کنیم. هفتاد سال یعنی مدتی زیاد که عمر معمولی است و ساعت، حداقل واحد زمان است. اگر تعبّد بر مبنای تعقل باشد، نوعی تعقل است.

رابطه تفکر و نیاز

ممکن است کسی سؤال کند شما می گوئید اجته نتوانستند هواپیما بسازند، خُب شاید نیازی ندارند. قدرتی که اجته در حمل و نقل و رفت و آمد دارند، دلیل این است که جن بهتر از انسان است و انسان چون قدرت ندارد، می رود و تحصیل قدرت می کند. اجته چون قدرت دارد، برای تحصیل قدرت نمی رود.

در پاسخ باید گفت: ندیدید آفریقایی ها همه چیز را از درختان داشتند،

۱. حنین یزید ریاحی.

اما رشد نکردند ولی اروپایی ها هیچ چیز نداشتند، در نتیجه این طوری شدند؟ انگلیسی ها از همه طرف به دریا محدود بودند و سیادت دریایی پیدا کردند. او خیال می کند چون این نیازمند است نمی تواند، آن می گوید به دلیلی که نیازمند است توانا می شود. می گوید از لحاظ توانایی نیاز است و من نیازمندش می کنم که مجبور باشد کار کند، توبی نیاز و تنبل می شوی. دقیقاً به دلیل اینکه او نیاز به هواپیما نداشت نساخت. او حتی از فضاپیما هم جلومی زند؛ از این جهت آن ها فکر می کردند که «يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^۱

ملائکه هم طور دیگری اعتراض کردند. شیطان گفت: من بهترم. اما ملائکه این را نگفتند و گفتند: این ها خون ریزی و فساد می کنند و ما نمی کنیم.

گفت: بله، شما نمی کنید؛ چون تعلق ندارید. انسان را من، متعلق می آوریم و به خاطر تعلقش گناه می کند؛ اما چون تعلقش را به خاطر من رها می کند، به من تعلق پیدا می کند. وقتی علقه هایش را قربانی می کند به من نزدیک می شود. تو علقه نداری که برای من قربانی کنی: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۲

ملائکه چیزی جز تسبیح خدا دوست نمی دارند؛ پس چه چیزی قربانی کنند؟ انسان چون همه چیز را دوست می دارد، می تواند همه نوع قربانی فی الله بکند و همه نوع تعلق هم می تواند پیدا کند و همه نوع گناه هم از او می تواند سر بزنند.

استعمار هم به همین روش جلوی تفکر را می گیرد. استعمار می خواهد اصلاً تو «نیازی» به فکر نداشته باشی.

ببینید، خانم ها از جلوی ویتترین مغازه رد می شوند، یادشان می آید

۱. قرآن کریم.

سوره بقره، آیه ۳۰: «در زمین قرار

می دهی که فساد

و خون ریزی کند.»

۲. قرآن کریم، سوره

آل عمران، آیه ۹۲:

«هرگز به نیکوکاری

نخواهید رسید تا از

آنچه دوست دارید

انفاق کنید و از

هرچه انفاق کنید،

قطعاً خدا بداند

دانا است.»

همچنین چیزی در آشپزخانه لازم است؛ اول می بینند بعد احساس نیاز می کنند. اما آن ها یک عمر در آشپزخانه مشقت می کشند، بعد می روند اختراعی می کنند، تو، وقتی که نیازت را رفع کردند، دیگر خلق نمی کنی و تفکر تعطیل می شود؛ تو مصرف کننده هستی، تولید کننده نمی شوی؛ تولید کننده آن است که با گوشت و پوست و استخوانش مشکلات را درک کند، بعد برود و چیز زیاد بگیرد.

اندیشه؛ عامل ایجاد تحول

اندیشه قادر به ایجاد تحول در انسان است. ساحران با لحظه ای اندیشه به سجده افتادند و سجده، مرحله پروانه ای آنان بود. در حدیث «تَفَكُّرٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»^۱ (یک ساعت تفکر از عبادت هفتاد سال برتر است)، ساعت به معنی شصت دقیقه نیست و لحظه مدنظر است؛ یعنی گاهی یک لحظه، برابر عمر متوسط یک انسان کارساز خواهد بود.

اصالت تشخیص عقل

مسئله ای که مطرح است بحث اصالت نظرو تشخیص عقل انسان است. آیات قرآن تکیه اش بر این است که انسان صاحب قوه تمیز است؛ به این معنا که انسان قوه قضائیه ای دارد که «به طور قطعی» بین حق و باطل حکم می کند. این مطلب را کتاب **کافی** در باب «عقل و جهل» به این صورت بیان می کند:

«لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَظْفَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبَرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أَحَبُّ أَمَّا إِلَيَّ إِيَّاكَ أَمْرًا وَإِيَّاكَ أَنْهَى وَإِيَّاكَ أَعَاقِبُ وَإِيَّاكَ أُثَبِّتُ»^۲

۱. ریاض السالکین، ج ۳، ص ۳۷۰.
۲. کافی، ج ۱، ص ۲۸.

روایت به زبان حسی بیان شده تا انسان خودش بتواند رمز را کشف کند. اقبال یعنی رو کردن؛ ادبار یعنی پشت کردن. به عقل گفتم رو کن و رو کرد، گفتم پشت کن و پشت کرد. با بیان حسی تعبیر کرده است تا افرادی که تفکر و اندیشه دارند رمز آن را بفهمند. این آمدن و نیامدن نیست؛ آمدن و برگشت مکانی نیست که بگوییم خدا در جایی قرار داشت، عقل هم جای دیگر بود، خدا به عقل گفت تشریف بیاورید و ایشان آمدند. نظیر این مطلب را در کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله می بینیم و نقل شده از ایشان که فرمود:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنْقَلُوا وَإِذَا أَذْبَرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ»^۱

قلوب اقبال و ادبار، نشاط و کسالت، حالت حوصله و بی حوصلگی دارند. اینجا نیز تعبیر می کند به اقبال و ادبار، دو حالت قلب را می گوید. وقتی قلب اقبال داشت شما بر فرایضتان اضافه کنید؛ یعنی مستحبات را هم رعایت کنید؛ اما «وَ إِذَا أَذْبَرَتْ» وقتی که قلب ادبار داشت، تنگ حوصله بود، «فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ»؛ اکتفا کنید به فریضه ها. یعنی شما متناسب با وضع خودتان اعمالتان را انجام دهید. نگویید من برنامه دارم این دعا را بخوانم، حال چه حوصله داشته باشی و چه نه، چه اقبال داشته باشی و چه نه. می گوید رمز این که مستحب شده این است که اگر قلب همراه نیست به خود تحمیل نکنی، این سیاست مستحبات و واجبات است. روایتی داریم در **کافی** که می فرماید:

«رُكْعَتَانِ مُقْتَصِرَتَانِ فِي تَفَكُّرٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامٍ لَيْلَةٍ وَالْقَلْبُ سَاهٍ»^۲
دو رکعت نماز که با توجه خوانده شود بهتر از عبادت کردن شب تا صبح است، در حالی که انسان قلبش جای دیگر است.

۱. کافی، ج ۳، ص ۴۵۴.
۲. امالی طوسی، ص ۵۳۳.

اینجا می‌گوید: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ اقْبَالَ». پس اقبال، معنایش آمدن و ادبار، معنایش بازگشتن نیست. در روایت اول که می‌گوید به عقل گفتیم «اقْبِل» معنایش این نیست که گفتیم بیا، آمد و گفتیم «ادْبِر»، برگشت؛ معنایش این است که رغبت عقل به قول خداست. اقبال و ادبار یعنی قبول و نفرت؛ یعنی عقل انسان چنان ساخته شده است که خداوند می‌فرماید: «قَالَ لَهُ اقْبِلْ فَأَقْبَلَ» اگر قلب اقبال می‌کند، من به او گفته‌ام اقبال کن.

یعنی آنچه من می‌پسندم و تصدیق می‌کنم و قبول دارم، عقل را چنان ساخته‌ام که آن‌ها را قبول کند و چیزهایی را که من رد می‌کنم، رد کند؛ یعنی رد و قبول عقل، رد و قبول من است.

این معنی انسان است که نمی‌توان با تحلیل‌های مادی او را شناخت. این ارزشیابی‌ای است که وابسته به نظام خاص و شرایط خاص و دوره خاص نیست و این معنی «انسان آزاد شده از شرایط و اوضاع» است. در اینجا سخن از نظام ارزشی انسان می‌کند که به چه چیزها انسان ارزش منفی و به چه چیزها ارزش مثبت می‌دهد و اینجا رمز بزرگش کلمه «قلت» است: «قَالَ لَهُ اقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ ادْبِرْ فَأَدْبَرَ»

من به او گفتم اقبال کن که اقبال می‌کند؛ من به او گفتم تأیید کن، تأیید می‌کند. سِرِّ من در وجود عقل است، قضاوت من قضاوت عقل است، حکمت من در عقل است.

تفکر؛ دعوت‌کننده به خیر

روایت می‌فرماید: «التَّفَكُّرُ يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ وَالْعَمَلِ بِهِ»^۱

وقتی آدم فکر می‌کند، می‌بیند عمر دارد می‌گذرد، دارد نمره می‌اندازد. ندیدید گاهی در تلفن پول می‌ریزی جلویت می‌نویسد این قدر حق تکلم

۱. تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۷۲۵.

داری؟! صحبت که می‌کنی، مقدارش کم می‌شود. این نامه عمل توست؛ این عمر توست. پول بریز داخل تلفن بعد صحبت کن؛ بعد هم جلویت مشخص می‌کند تو این قدر فرصت داری. صحبت که می‌کنی و این زمان که می‌رود، شمارش معکوس تمام می‌شود. خب تفکر به ما می‌گوید عمر هم همین‌طور است. مدتی برایم ریخته شده است و یک اجلی خدا داده است، من که می‌گذرم، شماره معکوس می‌اندازد؛ مثل آدم غواصی که [برای جمع‌آوری صدف و مروارید] داخل دریا رفته است و نفسش را ذخیره کرده است. فرصت محدودی دارد. در این فرصت هر اندازه صدف جمع کرد که کرد، هرچه جمع نکرد از دستش رفت. تفکر به آدم می‌گوید من الان غواصم، این هم صدف؛ جمع کن: «يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ»؛ به این و آن خیر و خوبی کن؛ یعنی مانع شرمی شود. این شربه خاطر فکر نکردن است. اینکه آدم عمل نمی‌کند به خاطر عدم تفکر است.

بعد هم این روایت نشان می‌دهد و می‌گوید تفکر این است. یعنی در عین حالی که دارد حُسن و فضل تفکر را ذکر می‌کند، هویت تفکر را هم برای انسان مشخص می‌کند که اگر پرسیدی اینکه من باید فکر کنم، یعنی چه کار کنم، پاسخ می‌دهد که بنشین نگاه کن اگر این نتیجه را گرفتی که من باید فرصت‌هایم را غنیمت بشمارم، یعنی «فکر» کرده‌ای؛ اگر از این موضوع غفلت کنی، معنایش این است که فکر نکرده‌ای، بلکه خیال بوده.

تفاوت تفکر و حدیث نفس

بسیاری اوقات آدم تصوراتی را در ذهن خودش می‌کند، پیش خودش حرف می‌زند، با خودش صحبت می‌کند و اسم این کارها را می‌گذارد تفکر! تفکر، تحلیل می‌خواهد، بررسی می‌خواهد، تجزیه می‌خواهد، درحالی‌که این‌ها

۱. اشاره به تلفن‌های سکه‌ای قدیم.

حدیثِ نَفْس است. حدیثِ نفس، اولِ تفکر است. هرکسی که یک دقیقه نشسته است و بیکار است، حدیثِ نفس‌هایی پیش خودش می‌کند، خیال‌هایی پیش خودش می‌کند. علامتش هم این است که حدیثِ نفس، سراب است و تفکر آب. شما وقتی برای سراب رفتی و به او رسیدی، می‌بینی که هیچ چیزی نیست: «أَوْ كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»^۱

تفکر آن است که «محصول» بدهد. بشر در علوم تجربی در سراب نیست، در آب است؛ اما در علوم انسانی در سراب است. تفاوت علوم انسانی و علوم تجربی این است که علوم تجربی علم است، علوم انسانی علم‌نماست؛ علوم تجربی آبِ حیات است و علوم انسانی آب‌نماست. آب‌نما یعنی سراب.

تفاوت فکر و خیال

برای تمیز بین فکر و خیال، خروجی‌اش را نگاه کن! فرق بین آب و سراب چه بود؟ وقتی به سراب می‌رسیدی، می‌فهمیدی که هیچ است! آب آن است که وقتی به او رسیدی بفهمی آب است. آن را می‌خوری و رفع عطش می‌کند. خب چه چیزی را بخوریم؟ حدیثِ نفس، سراب است، خیالات، سراب است. یک ساعت خیال کردی بعد به خودت بگو محصولش چیست؟ هیچ، فقط عمرت تلف شد؛ مثل آدمی که راه رفته است تا به سراب رسیده. حاصل این مدت راه رفتنش چه بوده؟ یعنی آخرین رمقی که داشتی و می‌توانستی بر تشنگی صبر کنی، آمدی طرفِ سراب. می‌گفتی آنجا بنزین می‌زنم. وقتی رفتی، بنزینت هم تمام شد و هم آب نبود؛ مثل کسی که چشمش به یک پمپ بنزین افتاده و می‌گوید به آنجا می‌رسم و

۱. قرآن کریم، سوره نور، آیه ۳۹: «وَكَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا» که کفرورزی‌دند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که نشنه، آن را آبی می‌پندارد تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش پابند و حسابش را تمام به او دهد و خدا زود شمار است.»

بنزین می‌زنم؛ اما وقتی می‌رسد می‌بیند آنجا تعطیل است و هیچ نیست. ممکن است بپرسی: برخی تفکرات ناقص است، مثلاً من فلان خانه را می‌خواهم بسازم، فکر می‌کنم و برنامه می‌ریزم؛ ولی به مشکلی می‌خورم. آیا این به خاطر فکر ناقص است یا خیر؟

مسلم است، همه چیز را با فکر حلش نمی‌کنند، تو یک مقدار می‌دانستی و مقدماتی را نمی‌دانستی. مقدماتی که می‌دانستی محصول داد، مقدماتی که نمی‌دانستی محصول نداد؛ اما وقتی نتیجه این را که محصول نداد می‌بینی، نواقص خودت را می‌بینی. این دیدن آب است؛ و لو نقص خودت باشد. پی بردی که من کمبود دارم، پی بردی که من فکر ناقص است. این پی بردن، آب است. همین خیلی معرفت است که آدم بفهمد بی معرفت است؛ فهم بی معرفتی خیلی معرفت می‌خواهد:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

بوعلی سینا می‌گوید: «لَقَدْ طُفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ كُلِّهَا / وَسِيرْتُ طَرَفَ بَيْنِ تِلْكَ الْمَعَالِمِ»^۱ این کتاب‌هایی که مانده است، آثار گذشتگانی که مانده است، بر تمامش من طواف کردم. فکرم بالاتر از تمام این راه‌ها و روش‌هاست. بعد از اینکه همه را دیدم، کسی را ندیدم «إِلَّا وَاضِعًا كَفْ حَائِرٍ / عَلَى ذَقْنٍ لَوْ قَارَعَ أَسْنَنَ نَادِمٍ»؛^۲ همه را گشتم، فقط دیدم دست حیرتشان را به چانه‌شان گرفته‌اند.

همین اندازه که انسان بگوید من غلط کردم، برای اینکه بعد از این غلط نکند، خیلی خوب است. این آب است. تمام اشتباهاتی که انسان کشف می‌کند کمک است.

۱. رجوع شود به: شرح اصول کافی، مولی صالح مازندرانی، ج ۵، ص ۱۱۸، همان.

رابطه تفکر و عقل

تفکر، فعل عقل است؛ چون با عقلت تفکر می کنی. عقل فاعل است و فکر، فعل است. آن جهل است که «خیال» می کند و بسیاری اوقات بین حدیث نفس و فکر اشتباه می شود. آن «خیال»، کار جهل و تعلقات انسان است. محورش هم این است که انسان در آن نمره بیست می گیرد؛ یعنی خوبی های خودش محور می شود تا می رود به حدیث نفس ها. ریشه حدیث نفس ها عجب است. انسان به خودش که مُعْجَب می شود، گرفتار حدیث نفس می شود. این کار را کردم، این کار را می کنم، این طوری می شود، آن طوری می شود. در نماز و غیر نماز، این حدیث نفس ها در ذهنش می آید، کار خودش در ذهنش مهم می شود، از این طرف و آن طرف همین طور به شرق و غرب می رود، آخرش هم برمی گردد به خودش. هر وقت می خواهی ببینی این حدیث نفس بود یا فکر، برو دنبالش، می بینی جایی مزیتی می خواهی برای خودت ذکر کنی. وقتی می خواهی برای خودت مزیت ذکر کنی بدان که از اول برای جهل بود و جهل نمی خواهد ترک تعلّق کنی. دیدید که خداوند به جهل گفت: «أَقْبِلْ فَلَمْ يَقْبَلْ»^۱ عقل همان است که وقتی می گویند بیا، می آید. جهل آن است که وقتی تعلّق پیدا کرد، ترک تعلّق نمی کند و دیگر بر نمی گردد.

عقل؛ زبان مشترک ما و کفار

وقتی می خواهیم با یک کافر صحبت کنیم، همین طور که نمی شود از قرآن آیه ای بخوانیم و از حدیث چیزی القا کنیم. آیا می توان هر آیه و حدیثی خواند و به همین بسنده کرد؟ بین ما و کافر چه چیزی مشترک است که با هم حرف بزنیم؟

۱. کافی ج ۱، ص ۲۸

زبان مکالمه ما و کافر، عقل و فلسفه است. تمام انبیای الهی قبل از آنکه از وجود خدا حرف بزنند مردم را به تعقل فرامی خواندند و خودشان هم به عقل استناد می کردند و برهان عقلی اقامه می نمودند. حدیث عقل را که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم خطاب می کند، در کتاب اصول کافی پیدا کنید و بخوانید.

هشام از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام بود و هنوز موی صورتش در نیامده بود که از برجسته ترین متکلمان و مدافعان شیعه بود. زمانی از شام کسی آمده بود و می خواست با حضرت صادق علیه السلام مباحثه و مناظره کند. امام در نزدیکی حرم، روی کوه چادر زده بودند. نظرایشان این بود که ابتدا شاگردانش با او بحث کنند و سپس خودش. حضرت علیه السلام به اصحابشان می فرمایند: از کلام چیزی می دانید که با او صحبت کنید؟ در میان اصحاب، کسانی مانند هشام بن سالم و چند نفر دیگر بودند و قرار شد یکی یکی با او صحبت کنند؛ اما حضرت علیه السلام از میان خیمه بیرون را نگاه می کردند و گویا دنبال کسی می گشتند. حضرت دنبال هشام بن حکم می گشتند و می خواستند او بیاید و با این مرد مناظره کند و شاگردانش پیش این مرد سرافکننده نشوند. یک باره از گرد راه شخصی نمایان شد و معلوم شد که هشام است. صدای امام بلند شد که «هشام و ربّ الکعبه» (سوگند به پروردگار کعبه، هشام آمد)، خود اوست!

حضرت علیه السلام خوشحال شدند و به آمدن هشام - همین جوانی که هنوز موی صورتش نرویده - شادمان گردیدند. هشام آمد و در چند دقیقه، مکالمه ای با مرد شامی کرد و او را به لرزه درآورد. مرد شامی اعتراف کرد که دیگر عذر مرا قطع کردی و حجت مرا بریدی. مردی که برای مناظره آمده بود، خدمت امام علیه السلام نشست و گفت: من آمده ام تا از گفتارم و گذشته ام

توبه کنم. آری، کسی که برای محاجّه آمده بود، حالا برای کسب تکلیف، خدمت امام زانومی زند.

هشام با چه چیزی استدلال می کرد؟ تمام استدلال های هشام بن حکم عقلی است. بعد از ائمه علیهم السلام، که البته مافوق هستند، هشام بهترین متکلم بود؛ البته از پدرش که ارث نبرده بود، از ائمه یاد گرفته بود و از آن ها مستغنی نبود و هرچه داشت از ایشان داشت.

امام هفتم در حدیثی که اشاره کردم، با هشام بن حکم درباره عقل صحبت می کند و در تمام طول سخن، شاید بیش از پنجاه بار می فرماید: «یا هشام» (ای هشام)؛ مثل اینکه امام علیه السلام از اسم هشام خوشش می آمد. حضرت در این حدیث کلاً از عقل و عقلا سخن می گوید و مرتب در بندهای مختلف به آیات قرآنی استشهاد می کند. حضرت علیه السلام اهمیت عقل را به هشام گوشزد می کند و آن را یک اصل اساسی قلمداد می فرماید. اگر عقل چنین چیزی است، که هست، اگر خداوند چنین چیزی را به انسان عطا کرده، که کرده است، پس طبیعتاً اصول مدونی دارد، روش و شیوه ای مخصوص دارد و در جایی باید ظهور پیدا کند. روشن است که ظهور و نمود عقل در تفکر فلسفی و روش تعقلی است و ضامن آن همان فلسفه است و فلسفه یعنی همین.

پرسش و پاسخ

♦ پرسش: انتظار انسان از ماحصل تفکر چقدر باید باشد؟

پاسخ: نتیجه تفکر این است که انسان عاشق خدا شود: «أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ

الْجَبَّارِ وَآخِرُ الْعِلْمِ تَقْوِيصُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ»^۱

خدا را بشناسید. این آیات را ببینید تا خدا را بشناسید، آخرش چه

۱. کیمیای سعادت

ج ۲، ص ۴۰۴

بگوی؟ «هرچه آن خسرو کند، شیرین بود»؛ راضی باشی به رضای خدا: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ رَضِيَ اصْطَفَاهُ»^۱

وقتی کسی را خدا تربیت پذیردید، با مصیبت و بلا تربیتش می کند؛ چون دیده است که تربیت پذیر است و این آدم دیگر برایش فرق می کند. وقتی به او تذکر می دهند حالی اش می شود. با یک ابتلا بیدارش می کند. حالا اگر صبر کرد، به او «اصطفاه»؛ یعنی صفای دهد و او را بالا می برد، اگر از صبر بالا تر کرد و رضا داشت «اجتبا»؛ یعنی بین خوبان انتخابش می کند. گاهی انسان به یک چیز راضی نیست، اما صبر می کند؛ گاهی انسان به معرفتی می رسد که علاوه بر اینکه صبر می کند، به آن راضی هم می شود و اگر راضی شد «اجتبا»؛ پس در اولی خویش می کند و در دومی از خوبان خاصه اش می کند: اجتبا. انتظار انسان از ماحصل تفکر همین «اجتبا» و «اصطفاه» است.

انسان وقتی به انبیا رسید و انبیا به او دستور می دهند، دیگر با آن ها چون و چرا نمی کند. چرا؟ چون جای تعبّد است. تعقل تلاش می کند تا خودش را به انبیا برساند. وقتی به انبیا رسید، می داند این ها از قول خدا چیزهایی می گویند. وقتی از آن ها می شنود آرامش پیدا می کند. چرا؟ چون به مبانی اش ایمان دارد و وقتی این ها به او گفته اند می پذیرد، چون می داند طرف حکیم است. آیا شما حکیمی را که برایتان دارویی می نویسد، سین جیم می کنید؟

دین و تفکر

اول قیام الله، بعد تفکر

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطَاكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَى وَفَرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾

این آیه برای تفکر، یک «راهنمایی استراتژیک» است. می‌گوید اول قیام الله، بعد تفکر. چرا؟ چون تفکر وقتی برای قیام لنفس باشد، نتیجه‌اش می‌شود سد سبیل الله. عمروعاص می‌شود. عمروعاص و معاویه فکر می‌کنند، اما «تقوموا لله» ندارند؛ بعضی‌ها «قیام لله» دارند، اما فکر ندارند؛ بعضی‌ها فکر دارند، ولی «قیام لله» ندارند؛ بعضی‌ها هیچ‌کدامش را ندارند.

معاویه و عمروعاص «تفکروا» دارند، فرعون و هامان هم «تفکروا» دارند؛ اما «تقوموا لله» ندارند. داعش وقتی قصدش قربت باشد، «تقوموا لله» دارد و «تفکروا» ندارد؛ فکر نمی‌کند که دارد چه می‌کند.

شهید فهمیده «تفکروا» دارد، «تقوموا لله» هم دارد. شما نگاه کنید یک آدم که به خودش بمب می‌بندد و در بازاری منفجر می‌کند، بعد هم مجروحان جنگی‌شان را اسرائیل مداوا می‌کند، این اگر فکر می‌کرد، می‌گفت قرآن به من می‌گوید: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودُ﴾

۱. قرآن کریم

سوره سبأ، آیه ۴۶:

«بگو من فقط به

شما یک اندرز

می‌دهم: دویه‌ی

و به تنهایی برای

خدا به پا خیزید،

سپس ببندید

که رفیق شما

هیچ‌گونه دیوانگی

ندارد. او شما را از

عذاب سختی که

در پیش است، جز

هشدار دهنده‌ای

[پیش] نیست.»

۲. قرآن کریم، سوره

مائده، آیه ۸۲:

«مسلمانان یهودیان

و کسانی را که

شرک ورزیده‌اند،

دشمن‌ترین مردم

نسبت به مؤمنان

خواهی یافت.»

پس اگر داعشی‌ها مؤمن بودند، باید یهود با آنها اشدّ عداوة باشد. داعشی باید فکر کند حالا که این طور یهود با من مهربان است، پس باید من در ایمان خودم شک کنم. چون فکر نمی‌کند، شک هم نمی‌کند. در محیط بسته‌ای قرار گرفته و جلوی فکرش را گرفته‌اند.

قبل از داعشی‌ها، گروهک‌ها [ی ضد انقلاب] این طوری بودند. اطلاعات، برخی اعضای گروهک‌ها را دستگیر می‌کرد. این‌ها لای دندان‌هایشان کپسول سیانور جا داده بودند که اگر زمانی دستگیر شدند، فک بالا و پایین را روی هم بچرخانند تا کپسول شکسته شود و وارد خونشان شود و درجا بمیرند.

سپاه، این‌ها را دیده بود؛ لذا وقتی این‌ها را می‌گرفت، فوری دست توی دهنشان می‌گذاشتند. قبل از اینکه دهنشان روی هم بیاید این‌ها کپسول را از توی دهنشان درمی‌آوردند، بعد در بازجویی تمام اطلاعاتشان تخلیه می‌شد، سپس از این‌ها سؤال می‌کردند: چطوری با این‌ها این طوری همکاری می‌کردید؟ می‌گفتند ما در آن محیط بسته بودیم و اجازه گوش کردن به رادیو و خواندن روزنامه و تلفن زدن به کسی را اصلاً نداشتیم؛ همه چیز ما از بیرون مدیریت می‌شد. حتی اگر با خانمی رابطه‌ای داشتیم، باید آخر هفته بگوییم که من این کار را کرده‌ام و اگر اعلام نمی‌کردیم و آن‌ها می‌فهمیدند، مؤاخذه می‌کردند که تو چرا این‌ها را نگفتی؟ باید بگوییم من با فلان خانم رابطه‌ای داشتم و در این هفته هم تماسی داشتم. این‌ها همه چیزهایشان زیر نظر بود و همه چیز را هم اطلاع می‌دادند.

این طور نیست که داعش همین طوری کار کند؛ اعضای داعش در یک محیط بسیار بسته‌ای قرار دارند و در این محیط بسته، هیچ اجازه تفکری به این‌ها نمی‌دهند. این محیط بسته در کشورهای استعماری یک

جور است، در داخل انسان‌ها یک جور است، در جامعه یک جور است. محیط، محیط بسته است.

محیط دانشگاه‌های ما در زمان شاه، باز بود یا بسته؟ این‌ها آنچه از اروپا و غرب می‌آمد و حی منزل می‌دانستند و به خودشان اجازه تردید در آن نمی‌دادند. آقای دکتر اهری قرصی درست کرده بود برای مداوای زخم اثناعشر. پانزده روز این را می‌خوردند و خوب می‌شدند. وزارت بهداشت آمد و مجوزش را لغو کرد و او را دستگیر کرد و کارخانه تولیدی‌اش را از بین برد و این فرد هم در زندان مُرد. قبل از اینکه در زندان بمیرد، با من صحبت می‌کرد. گریه می‌کرد و می‌گفت: آقایان فکر می‌کنند که این ناراحتی زخم اثناعشر ریشه‌اش ترشحات ناشی از عصب واگ است و در همه عالم همین فکر است و با رانیتیدین و سایمتیدین این ترشحات را کنترل می‌کنند. من کشف کردم که برخی از باکتری‌ها باعث می‌شود که این زخم به وجود بیاید. من ضد این باکتری را ساختم و بیمار این را که پانزده روز می‌خورد، باکتری کشته می‌شود و این زخم بهبود می‌یابد.

من هم زخم اثناعشر داشتم. آقای دکتر ملک‌زاده که مدتی هم وزیر بهداشت بود و آدم بسیار متدین و متشرعی بود، مرا مداوا می‌کرد. به من همیشه رانیتیدین می‌داد. زمانی به من گفت: آقای حائری بشارت که در آمریکا کشف شده که ریشه زخم اثناعشر باکتری است! ضدش را ساخته‌اند. یازده روز طرف مصرف کند برای همیشه راحت می‌شود. گفتم: دکتر!

گفت: منظورت دکتر اهری است؟! گفتم: چطور اگر خودی بگویند، شاید است؛ ولی آن‌ها بگویند خوب است؟

من درباره همین مطلب با معاون وزیر بهداشت صحبت کردم که چرا شما با اهری و با خودتان این طوری هستید، ولی با دیگران این طوری نیستید؟ به شدت از این مطلب دفاع کرد و گفت: همین است آقای حائری. آن‌ها می‌توانند روی ده هزار نفر یا بیست هزار نفر آزمایش کنند و بعد آن را علمی‌اش کنند، ولی ما چنین امکاناتی نداریم. وقتی آن‌ها بگویند علمی است، ما هم می‌توانیم بگوییم علمی است. ببینید این جور است.

مدیریت از درون و مدیریت از بیرون

اینکه بچه وقتی کلاس می‌آید، باید اول کلاس حضور و غیاب و بعد امتحان شود، برای تعطیلی فکر است. متأسفانه حوزه‌های ما تحت عنوان لزوم نظم، سیستم دانشگاه را، هم برای حضور و غیاب و هم برای امتحان و... پذیرفته است و نهایت تحصیل یک طلبه آیت الله و دکتر فلان است. اروپا برنامه علوم انسانی‌اش بر مبنای مدیریت از خارج است و مبنایش هم مبنای انسان‌شناسانه خودشان. آن‌ها معتقدند که دستگاه شناخت روبناست و روابط تولید زیربناست. این حرفی است که آقای حسین آریان‌پور در زمینه جامعه‌شناسی عنوان کرده است. لازمه این تفکر این است که دستگاه شناخت هرچه دارد از راه تجربه است و انسان همراه خودش چیزی به نام دستگاه شناخت این جور ندارد. الهامی که ما می‌گوییم، آن‌ها به آن معتقد نیستند.

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾

خدای تعالی ریشه دانش انسان را به الهام الهی گره زده است. انسان فرق بین خوب و بد را می‌فهمد. فرق بین خوب و بد، قراردادی نیست. آن‌ها فرق بین خوب و بد را قراردادی و نسبی می‌دانند و می‌گویند در درون خبری

■ قرآن کریم، سوره شمس، آیات ۷ و ۸: «سَوَّاهَا» نفس و آن کس که آن راه‌رست کرد؛ سپس پلیدکاری و پرهیزکاری‌اش را به آن الهام کرد.

نیست. یکی از بزرگان‌شان هم به آن‌ها می‌گوید شما یک بچه به من بدهید و بعد بگویید چه می‌خواهید. اگر می‌خواهید او را آدم کش کنم تا برایتان بکنم، می‌خواهید او را کشیش کنم تا برایتان بکنم. او معتقد است هرچه هست از تربیت است و هیچ چیزی همراه انسان نیست و انسان از خودش مایه‌ای ندارد. به هر جهت مبنای این‌ها مدیریت از بیرون است، ولی مدیریت در ادیان از درون است؛ از این جهت ما می‌گوییم: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ایمان یعنی مدیریت از درون. اگر کسی خودش را مدیریت کرد و مؤمن شد، خدا ولایت او را قبول می‌کند.

تفکر در آیات خداوند؛ درهم شکننده لذت‌ها

در روایات داریم: «كَثُرُوا ذِكْرَهُامُ اللَّذَاتِ»؛ «زیاد یاد کنید از آنچه لذت‌ها را منهدم می‌کند».

این به تقوای انسان کمک می‌کند که تفکری امرالله بکند؛ یعنی فکر کند که خداوند متعال با فرعون چه کرد، با موسی علیه السلام چه کرد و عاقبت موسی چه شد، فرعون عاقبتش چه شد؟ در تمام این امور فکر کند و ببیند که مثلاً هر کدامشان به چه عاقبتی رسیدند و فکر کند که آن کار فرعون چه عاقبتی داشت. سلطنتی که آخرش غرق است سلطنت نیست، اسارت است؛ و رنج‌هایی که آخرش نجات است رنج نیست، راحتی است. بالاخره باید نگاه کند و بگوید که یک روز ذلت و یک ساعت رنج است؛ اما بعد از آن همیشه راحتی است.

■ ۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۵۷: «خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند».

۲. تحف العقول عن آل الرسول (علیهم السلام).

تفکر؛ وجه تمایز دین انحرافی و سالم
هر کوهی، دامنه و قله‌ای دارد. ارتفاع و قله محرم و صفر در دهه عاشورا است.

همان طوری که وقتی از قلعه کوه نگاه می کنید، نقشه شهر را و جایگاه هر چیزی را در زیر پای خودتان می بینید، در قلعه عاشورا هم خط و خطوط را می بینید و می شناسید. همان طور که اگر خواستید آبادی را ببینید باید از بلندی ببینید، اگر هم خواستید جریانات فکری، انحرافی و حق و باطل را مشاهده کنید، باید از ارتفاع عاشورا به صحنه نگاه کنید. این مردمی که حق را شناختند، از قلعه عاشورا به جریانات نگاه کردند و حق را از باطل تمیز دادند. جنگ در عاشورا بین دو گروه نمازگزار بود. هر دو روزه گیر و هر دو اهل حج و جهاد بودند. وقتی ابن سعد می خواست کار را یکسره کند، این جمله را گفت: «یا حَیْلَ اللَّهِ اِزْکٰی وَ اَبْشَرٰی»^۱ (ای سواران خدا سوار شوید! مژده باد شما را به بهشت!) یعنی اگر حسین بن علی علیه السلام و یارانش را بکشید، بهشتی می شوید؛ آن ها هم شما را بکشند، بهشتی می شوید. وقتی امام سجاد علیه السلام را آوردند تا ببرند و حرکتش بدهند، چشمش به پیکرهای مطهر افتاد، حالش منقلب شد. عمه اش، زینب کبری علیه السلام، به او گفت:

«مَالِیْ اَزَاکَ تَجُودُ بِنَفْسِکَ یَا بَقِیَّةَ جَدِّیْ وَ اٰی وَ اَخُوکَ»^۲

ای بازمانده درگذشتگان، چه شده است؟ از نا راحتی جان می دهی؟

گفت: عمه، این ها می دانستند که ما کسی نداریم کشته هایمان را دفن کند. پیکر مسلمان باید دفن شود. این ها خودشان را مسلمان می دانستند که کشته هایشان را دفن کردند اما ما را مسلمان نمی دانستند.

از این بلندی عاشورا نگاه کن که امام زمان را مسلمان ندانند. کار به کجا رسیده است؟ چرا نماز، این ها را به این روز نشانده است که به قاتل امام زمان بگویند «حَیْلَ اللَّهِ» و بگویند «اِلَی الْجَنَّةِ اَبْشَرٰی». بکشید به بهشت می روید و کشته شوید به بهشت می روید و به امام زمان و یارانش بگویند

۱. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد
جلد ۲، ص ۸۹
۲. کامل الزیارات
ص ۳۶۱

مسلمان نیستند و پیکر آن ها را لازم نیست دفن کنند. دفن مسلمان واجب است. دفن غیر مسلمان واجب نیست. نماز آن ها را به این روز نشانده است. روزه آن ها را به این روز نشانده است؛ زکات آن ها را به این روز نشانده است؛ حج، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، مجموعه فروع دینشان، از آن ها چنین موجوداتی ساخته است.

گفتم عاشورا قله است. نماز را بشناسید، نماز انسان را عوض نمی کند؛ روزه عوض نمی کند. یک نماز، انسان را از آنچه هست بدتر می کند، یک نماز هم انسان را اصلاح می کند. این را با دقت متوجه بشوید. اسلام یک اتوبان است، یک طرف به سمت خدا می رود و آن طرف دور می شود. تمام اتوبان ها همین است. اتوبان اگر شمالی و جنوبی باشد، یک طرف زنده ها از جنوب به شمال می رود و یک طرفش هم از شمال به جنوب می رود. در همین تهران خیابان یادگار امام می روید، نوشته است یادگار امام شمالی، یادگار امام جنوبی: درست به عکس هم. اگر جنوبی و شمالی را با هم اشتباه نکنی، یک دفعه می بینی:

یک لحظه چون غافل شدم صد سال راهم دور شد

اتوبان شرقی و غربی هر دو کنار هم هستند. مجموعاً یک خیابان است. به آن می گویند خیابان چمران. اگر شمالی یا جنوبی را اشتباه کنی تا بخواهی اصلاحش کنی دیگر راه ندارد. چرا؟ چون دور برگردان هم اگر پیدا کنی باید تمام این راه هایی که رفتی، برگردی. اسلام و نماز مجموع این دو خط و اتوبان هستند. همین نماز، یکی را از خدا دور می کند، یکی را به خدا نزدیک می کند. امامان علیهم السلام از شما گریه می خواهند؛ اما گریه از روی فکر می خواهند. اگر از روی فکر نباشد، این خط و آن خط می شوید، گریه تان

هم سر جایش است. ندیدید هر دو خط را می گویند «خط امام»؟ چرا؟ به خاطر فکر نکردن است.

عاشورا فرصت فکر کردن است. چرا صد بار لعن را تکرار می کنید؟ برای اینکه لا اقل فکر کنیم درباره اش. چرا صد بار سلام می کنیم؟ شاید یکی از روی فکر باشد؛ چرا در مسجد جمکران صد بار «یاک نعبد و یاک نستعین» می خوانیم؟ یعنی اینجا را بکاوید. مسئله شما اینجا است. چرا شما باید صد بار به اهل نماز نفرین کنید؟ صد بار به اهل قبله نفرین کنید؟ نماز را بشناسید. نمازی بی فکر همین بدبختی را می آورد. اشقیای کربلا همه چیز داشتند، اما عقل نداشتند؛ همه کار می کردند، اما فکر نمی کردند. گریه داشتند، اما گریه بدون فکر. این هایی که عمل انتحاری می کنند، شب تا صبح نماز و عبادت و گریه می کنند؛ روز می آیند مواد منفجره به خود می بندند و بی گناهان را می کشند و خیال می کنند به بهشت می روند. کمبود جامعه اسلامی ما امروز کمبود تفکر است؛ کمبود پژوهش و تحقیق است؛ کمبود تأمل است. اشک از روی معرفت می خواهند، خون از روی معرفت می خواهند؛ اول فکر بعد خون، اول فکر بعد اشک. امام زمان عجل الله تعالی فرجه هم بیاید، اگر مردم اهل فکر نباشند، مثل قرآن سرنی کردن شامیان می شود. تمام یاران علی ع آمدند و هی گفتند راه برون رفت، راه برون رفت، راه برون رفت. یک آدم یک انسان فهمیده و با فکر پیدا نشد به این ها بگوید آقا برای امام ع تعیین تکلیف نکنید! انسان اگر بنشیند فکر کند چرا این طور شد، دیگر فریب این نمازها را نمی خورد. وقتی می گویند نماز، بگو نماز شمالی یا جنوبی؟ مگر نمی گویی یادگار امام شمالی یا جنوبی؟ مگر نمی گویی چمران شمالی یا جنوبی؟ همین نماز هم گاهی برای آمدن پیش خداست و گاهی برای دور شدن از خدا. چه چیز است که نماز را مقرب

۱. قرآن کریم، سوره حمد، آیه ۴: «تنها تورا می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم»

[نزدیک کننده] به خدا یا دورکننده از خداوند می کند؟ ولایت، ولایت. ببینید قرآن چطور حرف می زند:

«لِلّٰهِ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ وَالَّذِیْنَ كَفَرُوا اُولِیٰؤَھُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُمَاتِ»

نماز با ولایت طاغوت می شود راه دور شدن از خدا، آن هم به صورت وسیله ای بسیار سریع السیر. من منکر این نیستم که نماز سریع السیر است، حج سریع السیر است، جهاد سریع السیر است، روزه سریع السیر است؛ اما بحکم در این است با کدام ولایت؟ با ولایت طاغوت سریع السیر است برای دور شدن از خدا، با ولایت بنده مطیع خدا و رسول، سریع السیر است برای رسیدن به خدا و رسول. چرا فکر نکردند یزید بن معاویه به صراحت می گوید وحی دروغ است؛ اما می گویند خدا گفته است: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»^۲

این یزید ولی امری است که خدا گفته اطاعتش کن؟! بله، همین یزید می گفت:

لَعَبْتُ هَاشِمًا بِالْمَلِكِ فَلَا خَبَرَ جَاءَ وَلَا وَحَى نَزَلَ

بله، وقتی او مست می شود، از این دری ها هم می گوید، اما فعلاً ولی امر است!! هرکه در اطاعت او کار بکند و بگشدد می رود بهشت و هرکه هم کشته شود می رود بهشت؛ به دلیل اینکه تابع ولی امر است و هرکس مخالفش شد، جهنم می رود. جنازه اش را هم روی زمین بگذارید و دفن نکنید! آری، این است! قصه امروز عالم اسلام هم همین است.^۳ مگر این هایی که می گویند ابوبکر البغدادی^۴ اطاعتش واجب است یا اطاعت فهد یا ملک عبدالله^۵ واجب است، غیر از این است که همین

۱. قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲۵۷: «خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده اند. آنان را از تاریکی ها به سوی روشنائی به در می برد؛ و الی کسانی که کفر ورزیده اند، سرور ایشان [همان عصیانگران] طاغوت اند، که آنان را از روشنائی به سوی تاریکی ها به در می برند. آنان اهل آتش اند که خود، در آن جاودان اند.»
۲. قرآن کریم سوره نساء، آیه ۵۹: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید.»
۳. فهم قرآن بدون ولایت و بدون تفکر درست، قصه امروز عالم است. (ن)
۴. خلیفه خودخوانده داعشی ها.
۵. پادشاه سابق عربستان.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ را دارند می خوانند؟ اما شما می گویند چه؟ می گویند: من باید احراز کنم که ولی امر، از راه اطاعت خدا ولی امر شده است. در راه اطاعت خدا، ولی امری خود را خرج می کند. این دو شرط را دارد. شیعه این را از عاشورا یاد گرفته است: ولی امر باید این قدرت را از راه اطاعت خدا به دست بیاورد و در راه اطاعت او خرج کند.

آرزو: ضربان عقل

همان طوری که قلب با ضربان خودش خون را در میلی متر به میلی متر بدن انسان می برد، در کل حجم بدن انسان، از داخل استخوان ها گرفته تا درون مویرگ ها می برد و همه این ها از این ضربان قلب تغذیه می شوند، آرزوی انسان نیز تلمبه اوست که کل حرکات انسان را تغذیه می کند.

انسان چشمش، زبانش، دست و پایش را که حرکت می دهد و حتی تخیلات و تفکرات او، همه این ها از تلمبه آن آرزو تغذیه می کنند. ضربان آرزو را می توان در حرکت تکلم انسان، نگاه انسان، راه رفتن انسان و خواستن انسان و اندیشیدن انسان پی گیری کرد. همان طور که شما ضربان قلب را با فشار دادن بر یک سرخ رگ آزمایش می کنید، یعنی کیفیت ضربان قلب را در رگی که در کنار دست کسی است، می فهمید و از وضع آن ضربان قلب، وضع جریان و کارکرد قلب را تشخیص می دهید، انسان در شیوه کلامش شناخته می شود. خدا در قرآن می فرماید:

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَآزَيْنَاكَهُمْ فَלَعَرَفْتَهُمْ بِسِمَاتِهِمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾

تو منافقان را در لحن قولشان می شناسی؛ یعنی نهاد و آرزو نمی تواند در

۱. قرآن کریم، سوره محمد، آیه ۳۰؛
«ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید.»

لا به لای رگ ها پنهان بماند. چطور طبیب با اشاره کردن و دست گذاشتن بر رگ، وضع قلبی بیمار را می فهمد؟ طبیب انسانیت هم با توجه به سخن کسی می تواند ضربان قلب آرزوی او را که او به چه می اندیشد و چه چیز را طلب می کند و دنبال چه چیزی می گردد و چه چیز برای او مهم است، پیدا کند.

رهایی از آرزو، عامل آزاد شدن فکر

وقتی طفل در رحم است از طریق نافش تغذیه می کند، بدون اینکه خودش غذا را تأمین کند و خودش انتخاب کند و خودش بخواند. فقط این لوله است که او را تنفس می دهد و تغذیه می کند. انسان هم تا زمانی که وابسته به آرزوهاست، حرکت او یک حرکت قهری است، اقدامات او اجباری است، انتخابی در او نیست، آزادی برای او نیست؛ چون آرزوها به او خط می دهند و راه شغلش را آرزوها معین می کنند. همان طوری که خط جریان خون به داخل بدن طفل [بند ناف]، خط غذایی و تنفسی و خط حیات اوست، رشته آرزوها هم برای فردی که در کمند آرزوهاست خط ایدئولوژیک می شود و خط شغلی و موضع اجتماعی او را مشخص می کند و فکر می کند خودش این کار را می کند، در حالی که آرزوها دارد به او خط می دهد و او دنباله رو آرزوهاست؛ اما وقتی قطع کرد، شروع می کند به اینکه کار را خودش انجام بدهد، شروع می کند به خودکفایی و حرکت کردن و خودفهمیدن و خود را تغذیه کردن. انسان هم هرگاه از بند تعلق به آرزوها آزاد شد، شروع می کند به تحقیق و بررسی کردن؛ یعنی غذای فکری خودش را انتخاب می کند و آنچه انبیا انسان را به آن تغذیه می کنند، مثل شیرمادری است که نوزاد را رشد می دهد و این عبادتی که انسان به تعلیمات انبیا انجام می دهد، مثل

غذاهایی است که به نوزاد تجویز و توصیه کرده اند و دارد مصرف می کند. وقتی «دوره جنینی دنیا» گذشت، بعد از اینکه انسان دل از دار دنیا کند و احساس کرد که دنیا دیگر برای او جای زیستن نیست و به فکر دنیای دیگر افتاد، نوعی تولد جدید برای انسان اتفاق می افتد؛ یعنی اینکه انسان خواه از دنیا رفته باشد و خواه دل از دنیا کنده باشد، دل از دنیا می کند و از دنیا خارج می شود، با اینکه بدنش در دنیا است.

تفکر؛ عامل بصیرت

حضرت علی علیه السلام تعبیری دارد درباره دنیا: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ»

هرکس به دنیا نگاه کند کورش می کند و هرکس به آن بصیرت بجوید بصیرش می کند. همان چیز که کور می کند همان هم شفا می دهد. خورشید هم همین طور است: در آن خیره بشوی کورت می کند، ولی از نورش استفاده کنی، بصیرت می کند. همان طوری که نباید در خورشید خیره شد، نباید در دنیا هم خیره شد. خیره شدن در دنیا، غرق شدن در آن و دل بستن به آن است، به طوری که دنیا، آمال و آرزوی انسان بشود، به طوری که فکر و ذکرش بشود دنیا. تعجب نکنید که فکر و ذکر انسان بشود دنیا. در دوستانان تفحص کنید، در مردم، در معاشران و نزدیکانان؛ وقتی صحبت می کنی با آن ها، توجه کن که محور صحبتشان چیست. نود و نه درصد، دنیا است. می گوید این حقوقم آنجا ضایع شده، این مسئله درست رعایت نشده، این جور شده، آن جور شده. این ها همه محورش برمی گردد به اینکه انسان می خواهد اینجا جُل و پلاشش را پهن کند و قصد اقامت در دنیا کرده. این ها همه اش نتیجه قصد اقامتش است. اگر انسان قصد اقامت در دنیا

نهج البلاغه
خطبه ۸۲

را نکرده باشد، یعنی قصد مهاجرت از دنیا کرده باشد، از غذا خوردنش، از راه رفتنش، از معاشرت کردنش، از رفت و آمدش معلوم است که مسافر است یا حاضر. مسافر همه اش دنبال تهیه و تجهیز سفر است و انسان حاضر، فعلاً که بنایش سفری نیست، نشسته و دارد کارهایش را ردیف می کند و لذا همین که انسان «مسافر» شود، یک تحول بزرگ در زندگی اش پدیدار می شود:

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَفَّةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾

این قیاماً مقابل قعوداً است. قعوداً مقابل جهاد است: ﴿وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱ کعبه انسان را از قعود به قیام می رساند. وقتی انسان قائم شد، تمام چیزهایی که برایش سخت بود آسان می شود و چیزهایی که برایش آسان بود سخت می شود.

مثالی می زنم: اگر یکی از شما بنشیند و یکی از شما بایستد، بعد به هر دو بگویم بیایید جلو، آیا آن که نشسته و می خواهد بیاید جلو می تواند با آن که ایستاده مسابقه بدهد؟! نه، آن که نشسته همان طور که نشسته می خواهد بیاید جلو و هی سینه مال می کند و خود را می شُراند و... تا اینکه بخواهد دو متر راه بیاید. کلی هم خسته می شود و بعد باید دو ساعت هم خستگی رفع کند. آیا ندیده اید گاهی اوقات کسی را که هنگام جریمه اش می گویند «کلاغ پراهر برو»؟ کعبه می آید انسان را آزاد می کند از دنیا؛ انسان را مسافر می کند: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾^۲

که بایستد و بعد که ایستاد، سیر برایش راحت می شود: «وَأَسْتَلُّنَا وَمَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ»^۳ چیزهایی که خوش گذران ها برایشان بسیار صعب بود، برای این ها که قیام کرده اند، دیگر راحت می شود و می گویند نه، زحمتی هم نداشت؛

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۹۷:

«خداوند [زیارت] کعبه بیت الحرام را وسیله به پا داشتن [مصلح] مردم قرار داده است.»

۲. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۹۵:

«مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ، برتری بخشیده است.»

۳. قرآن کریم، سوره سبأ، آیه ۴۶: «بگو:

من فقط به شما یک اندرز می دهم که دوبه دو و

به تنهایی برای خدا به پا خیزید.»

۴. الارشاد فی معرفة حجج الله

علی العباد، ج ۱، ص ۲۲۸.

اما آن‌ها می‌گویند چقدر زحمت داشت. وقتی انسان دل به دنیا می‌بندد، دنیا برایش باتلاق می‌شود. باتلاق یعنی همین جوری که پایت را می‌گذاری فرومی‌روی و هرچه بیشتر پیا را فشار می‌دهی، بیشتر فرومی‌روی. گِل آن هم لغزنده است و چسبنده؛ لذا وقتی می‌خواهی پایت را که فرورفته بیرون بیاوری، آن پای بیشتر فرومی‌رود. انسان وقتی که دل بستگی به دنیا پیدا کرد، مثل این گلی که چسبنده است، دنیا برایش باتلاق می‌شود؛ نمی‌تواند از آن عبور کند؛ اما آن‌که دل می‌کند و دل به خدا می‌بندد، این جاذبه الهی مثل یک مغناطیس او را از این گِل درمی‌آورد، به طوری که دیگر وزنش روی زمین نیست، چون از بالا می‌کشندش. چون مجذوب او شده، مثل برق عبور می‌کند.

عبور یک شیء را در نظر بگیرید. عبور کردن هرچه در محیط غلیظ تر باشد سخت تر است؛ وقتی وارد فضای رقیق تر شود راحت تر می‌شود. آیا می‌دانید هواپیماها چقدر بنزین مصرف می‌کنند؟ وقتی می‌خواهند از نقطه‌ای به یک نقطه دیگر بروند، هشتاد تن، نود تن بنزین مصرف می‌کنند؛ اما قمر مصنوعی [ماهواره] که یک دور، دور زمین می‌چرخد یا دو دور یا صد دور، سوختش را که نگاه می‌کنید، هیچ! همین‌که در مدار خودش افتاد، بعضی از آن‌ها در هشتاد دقیقه یک دور به دور زمین می‌چرخد؛ چه سرعتی! و دایره‌ای هم که آن می‌چرخد، مثلاً در صد کیلومتری زمین است که اگر شعاع جو زمین هم صد کیلومتر باشد، این قمر در شعاع دویست کیلومتری که دایره وسیعی است دور می‌زند؛ اما با چه سرعتی؟ با این حال چقدر سوخت مصرف می‌کند؟ هیچ! این جور است.

تفکر همین است که انسان بداند چه چیزی را می‌بیند. وقتی به عالم نگاه کرد در عالم نظم می‌بیند، انضباط می‌بیند، مدیریت می‌بیند،

«آگاهی» می‌بیند؛ اگر این آگاهی را با تفکرش باور کرد، مدیریت واحد عالم را باور کرد و باز با فکرش به این نتیجه رسید که تحت مدیریت او دارد کار می‌کند، دیگر راحت می‌شود و می‌گوید: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْتَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

هر اتفاقی برای ما می‌افتد برای ما نوشته شده: «هُوَ مَوْلَانَا» و ﴿نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾؛ البته این «همه» را هر کسی نمی‌تواند بگوید ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾. کسی که هیچ خطایی نکرده، هرچه بر او اتفاق می‌افتد، قضا و قدر الهی است؛ اما وقتی انسان کوتاهی کرد، اتفاقی که برای او می‌افتد به خاطر قضا و قدر نیست، به خاطر عمل خودش است.

فرق است بین کسی که کارش نتیجه تقصیرش است تا کسی که کارش نتیجه تقدیرش است. این آیه را ببینید. با اهل تقصیر این طور حرف می‌زند: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾^۱ با کسانی هم که هیچ تقصیری ندارند، این گونه صحبت می‌کند:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾^۲

مقصر نباید خودش را بایی تقصیر یکی تلقی کند. یک میخ از درِ اتاق مرحوم آقای شاه‌آبادی بیرون آمده بود. ایشان گفت این میخ به عبا ی کسی گیر می‌کند و آن را پاره می‌کند. به شاگردش گفت چکش بیاور و این میخ را بکوب. شاگرد گفت: اگر از روز اول مقدر شده که عبا ی کسی را بگیرد که پاره شود، پاره خواهد شد و اگر از اول مقدر نشده که... استاد او را با لفظ خاصی مخاطب قرار داد و گفت فلاتی، تنبلی مؤخّدت کرده؟! باید دید آدم را چه چیزی مؤخّدت کرده است!

۱. قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۵۱: «بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی‌رسد. او سرپرست ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»
۲. قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۴۰: «او بهترین سرپرست و بهترین یاور است.»
۳. قرآن کریم، سوره شوری، آیه ۳: «و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد.»
۴. قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۲۲: «هیچ مصیبتی، نه در زمین و نه در نفس‌های شما [به شما] نرسد، مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است.»

دقت کنید، اگر می بینید داعشی ها ایثارگرند، می بینید جان برکف اند، می بینید بمب به خودشان می بندند و منفجر می کنند، چه چیزی ایثارگرشان کرده؟ خشم زیاد؛ هی آمدند گفتند این شیعیان مهدورالدم هستند، این شیعیان مانع اسلام اند، اینان فلان اند و فلان اند؛ لذابی بصیرتی ایثارگرشان کرده. وقتی آقای شاه آبادی گفت تنبلی موحداث کرده، بعضی ها راهم خربت ایثارگر می کند. ببینید علت اصلی آن چیست. ایثارگر داریم تا ایثارگر. تا چه چیزی ایثارگرش کرده باشد. گاهی دنیا ایثارگرش می کند و گاهی آخرت ایثارگرش می کند، هر کدام یک جور.

ببینید پادشاهان کجایند و قدرت ها کجا رفتند؟ رئیس جمهورها کجا هستند؟ آیا وقتی تفکر کردید که این ها کجا هستند، بصیر نمی شوید که چه کار بکنید و چه کار نکنید؟ این است حاصل تفکر درست. نگاه به گذشتگان بکن، گذر عالم را می بینی، بعد هم بگو همان طوری که داغ دنیا را به دل آن ها گذاشت، می خواهد من راهم مشغول دنیا بکنم تا داغش در دلم بیفتد. من دیگر حواسم را جمع می کنم. قبل از اینکه او طلاق دهم، من طلاقش می دهم. خیلی فرق است بین آن کس که دنیا را طلاق می دهد تا کسی که دنیا طلاقش می دهد؛ کسی که دنیا را طلاق می دهد مثل درختی است که از درون زمین می جوشد و بیرون می آید، سر می زند بیرون و زنده می شود. او خودش را آزاد می کند؛ مثل پروانه ای که از لاکش بیرون می آید.

کرم ابریشم وقتی درون پیله بالغ شد، اگر خودش این پیله را سوراخ کرد و آمد بیرون، پروانه می شود، می پرد و این طرف و آن طرف می رود؛ اما اگر تا وقتی که آن را سوراخ نکرده به دست صاحبش افتاد، او را در دیگ آب جوش می اندازد و از او ابریشم می گیرد؛ یعنی اگر دنیا را استخدام نکردی، دنیا استخدامت می کند. تا تو را نبرده برو؛ یعنی تا در دیگ نگذاشته اند، سوراخ

کن برو. وقتی سوراخ کردی و رفتی بیرون، دیگر پیله هم به درد او نمی خورد. او دیگر پیله بدون تو را در آب نمی اندازد؛ چون همه اش قیچی قیچی شده. او می خواهد تا این کرم قیچی اش نکرده از آن ابریشم بگیرد. این است دنیا. بعضی پروانه شدند مثل مؤمنان و پریدند و رفتند؛ از بعضی ها هم ابریشم می گیرند.

از این اکتشافات و اختراعاتی که شده، آن بنده خدای مخترع و مکتشف خیری ندیده؛ منتها ابریشمش را گرفته اند. این کتاب های علمی که نوشته شده، ابریشمی است که از این کرم ابریشم گرفته اند؛ اما خودش را همان اول کشتند. اول خودش را می کشند و بعد، از او ابریشم می گیرند. اینکه انسان خدمت بکند به دیگران، اما خیانت کند به خودش، یعنی همان کرم پروانه نشده. انسان باید فکر کند که اول خدمت به خودم بکنم. علی ع

می فرماید:

«تَفَرَّدِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمْ نَفْسِي»^۱

من را به خودم مشغول کرده، به جای اینکه به فکراین و آن باشم، فکر خودم هستم.

«أَفَاقْصَى بِي إِلَى جِدٍّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ وَصِدْقٌ لَا يَشُوْنُهُ كَذِبٌ»^۲

حواسم به خودم هست. حالتی شده ام که آن قدر جدی به فکر خودم هستم که اصلاً شوخی بردار نیست.

انسان همین است. اول به خودش فکر می کند که اگر من ناجی دیگران هستم، آیا ناجی خودم هم هستم یا نه؟ اگر ناجی خودش نباشد، شده کرم ابریشمی که ابریشم از او گرفته اند، اما اول خودش را کشته اند، بعد ابریشم از او گرفته اند. ابریشم را هم لباس می کنند و فردا می پوشند و از آن منتفع می شوند؛ اما اول خودش را هلاک کرده اند، بعد از او ابریشم گرفته اند. اینکه

۱. نهج البلاغه.

نامه ۳۱.

۲. همان.

انسان یک عمر به مردم خدمت کند و هیچ به خود خدمت نکند، به خاطر فکر نکردن است. «مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»^۱ تفکر همان است که نتیجه اش بصیرت باشد.

روحیه بسیجی و ایثارگری؛ نیازمند تفکر

من در درون مسئولان، بزرگ و کوچک، هیچ یک را ندیده ام که مثل رهبری مدظله العالی متوجه به این نکته دقیق باشند. این هم عنایت الهی است. نه اینکه ایشان بعد از رهبر شدن این جور شده باشند. اصولاً استیل و روش ایشان در زمان طلبگی هم همین بود که زیاد درباره کارها فکر می کردند. این را از این جهت گفتم که متوجه شوید بحث تفکر چقدر کلیدی است و ببینید تا کی تأثیرات خودش را دارد.

بسیجی بودن تأثیر خودش را دارد، ایثارگری بودن قدرت خودش را دارد؛ اما بسیجی بودن و پاک بودن و ایثارگری بودن مستغنی از متفکر بودن نیست. آن ها می توانند همین ایثارگری را تبدیل کنند به وسیله ای که برایش اندیشه سازی کنند، برایش تصمیم سازی کنند، فکر خودش را تعطیل کنند؛ عادتش بدهند به اینکه تغذیه کند و تقلید کند، عادتش بدهند به اینکه متعصب باشد و از این ایثارگر، «طالبان» درست می کنند، از این ایثارگر «مجاهدین خلق» و گروه القاعده درست می کنند.

این تنها مربوط به حالا نیست. در زمان امام علی (ع)، از ایثارگرهای او خوارج به وجود آمدند. خوارج ایثارگران جبهه علی (ع) بودند، نه قدرت طلبان زمان آن حضرت. خود حضرت بین اهل شام و خوارج تفکیک می کند. وقتی می خواهد بفرماید که خوارج با اهل شام فرق می کنند، این جوری می گوید:

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

«لَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَاحْطَأَ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»^۱ می گوید خوارج «طَلَبَ الْحَقَّ» هستند که خطا کردند؛ پیروان معاویه و همراهان او «طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ» هستند. انسان های فریب خورده «طَلَبَ الْحَقَّ فَاحْطَأَ» هستند؛ انسان هایی که برای رسیدن به قدرت از روی عمد و علم راهی را می روند، «طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ» هستند.

هیچ مطلبی در قرآن نیست که خط آن را در سوره حمد نداده باشد. به همین جهت سوره حمد جامع کل قرآن است و همچنین هیچ مطلبی در سوره حمد نیست که در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نیامده باشد؛ زیرا خط اصلی سوره حمد در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» چه می گوید؟ یعنی حرکت از رحمان به رحیم. تمام دین برای نحوه این مسافرت است. نه تنها قرآن در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است، بلکه در تورات هم همین طور است؛ چون همه اش برای حرکت از «الرَّحْمَنُ» به «الرَّحِيمِ» است و این تعارف و مبالغه نبوده، بلکه حقیقت بوده است. در حمد سه قسمت وجود دارد: ابتدا می گوید: «هَٰدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ...^۲

حرف دقیقی است. می دانید چه می گوید؟ «الْمُسْتَقِيمَ» یک قاعده کلی است. «کس نگوید که دوغ من ترش است». همه می گویند صراط ما مستقیم است. به ملا نصرالدین گفتند: وسط کره زمین کجاست؟ گفت: همین جا که میخ طویله الاغ من کوبیده شده است. می گویی نه، برو گزکن! هرکسی می گوید همین اینجا است. شما به یک جماعت می گوید کُندرو یا تندرو یا میانه رو. می دانید چه جواب می دهد؟ از اول صف ده کیلومتری بگیر تا آخر آن، به شما می گوید: تندرو این ها هستند که زودتر از من می روند، کندرو آن هایی هستند که به من نرسیدند و میانه رو هم بنده هستم. هرکسی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۱: «کسی که در جست و جوی حق بوده و خطا کرده است، مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را یافته است». ۲. قرآن کریم، سوره حمد، آیات ۶ و ۷: «ما را به راه راست هدایت فرما؛ راه آن ها که به آنان نعمت دادی...»

راه خودش را میانه روی می داند و جلوتر از خود را تندروی می داند، آن ها را هم که به او نرسیده اند و پشت سرش واقع شده اند، کندرو می داند.

خدا در سوره حمد به «**اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**» اکتفا نکرد و تعریفش کرد و گفت «**صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ...**». قرآن شرح حمد است. در جایی دیگر «**... أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ**» را تعریف می کند و می گوید: «**أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ**»؛ از حالت کلی درآورد. بعد دو دسته دیگر را ذکر می کند: «**مَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ**» «**الْمَغْضُوبُ عَلَيْهِمْ**»

هستند «**مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَ**» ضالین هستند. ضالین در سوره حمد غیر از ضالین در جاهای دیگر قرآن است. ضالین در جاهای دیگر قرآن در مقابل «**... الَّذِينَ أَنْعَمْتَ**» است. ضالین در سوره حمد در مقابل «**الْمَغْضُوبُ عَلَيْهِمْ**»^۱ است. وقتی ضال در مقابل هدایت می آید، انواع مختلف گمراهی را شامل می شود؛ یعنی هم جای «**مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَ**» را می گیرد و هم «**مَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ**» را؛ اما وقتی در مقابل او قرار می گیرد محدود می شود.

مشکل ضالین چیست؟ مشکل ضالین فکر نکردن است، نه ایثارگری نبودن. اگر تفکر را از بسیجی برداری، به راحتی می شود با همین ایثارگری به گروهک تبدیلیش کنی. چرا؟ چون اگر به او القا کنی که این نظام ضد بشری شده است، با این نظام می جنگد؛ یعنی اگر به او تلقین بکنی و او تلقین پذیر باشد، از راه به در می شود.

پس بدانید ایثار تان مشروط به تفکر است. ایثار، مستغنی از تفکر نیست؛ بلکه ایثارگر اگر اهل تفکر نباشد، از ریاست طلب خطرش بیشتر است. چون ایثار قدرت است، وقتی جهت عوض می شود، خطرش بیشتر است. ریاست طلب خودش را به خطر نمی اندازد؛ اما ایثارگر می اندازد.

آنجایی که دیگران اگر ببینند ضرر می کنند، کنار می روند، ایثارگر

۱. قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۶۹؛
«کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، هم نشین کسانی خواهد بود که خداوند نعمت خود را بر آنان تمام کرده است؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان».
۲. قرآن کریم، سوره حمد، آیه ۷؛
«برایشان غضب کردی...»

می ایستد تا هر چه دارد از دست بدهد؛ اما در چه راهی؟! در راه کشتن آقای حکیم^۱ یا صدها نفر دیگر. این هایی که عملیات انتحاری می کنند همین ایده را دارند و همه اش ریشه در عدم تفکر دارد. تعطیل فکر و اندیشه است و می شود گفت که اندیشه وارداتی است؛ تصمیم های دشمن ساخته از راه عادت، تلقین و القاست؛ پس مغرور به روحیه بسیجی نباید بود. بیاید این روحیه بسیجی را در موقع فکر کردن هم حفظ کنید؛ بسیجی فکر کنید؛ یعنی انسان وقتی دید اشتباه می کند برگردد.

پرسش و پاسخ

♦ پرسش: آیا دستورهای دینی در خصوص دعوت به تفکر و سیر آفاق و انفس برای رسیدن به ایمان، ارزش بالاصاله دارد یا ارزش ابزاری؟ به این معنی که فرضاً شخصی با تقلید از کسی یا اخلاق پسندیده شخص پیام آور به ایمان رسیده است، آیا باز هم چنین شخصی به تفکر در آفاق و انفس نیاز دارد یا صرفاً ایمان برای او کافی است، از هر راهی که باشد؟!

پاسخ: تفاوتی است در تقلید و اجتهاد. وقتی در آفاق و انفس تفکر می کند، علم آفاق و انفس را مصرف می کند و توانایی خودش را برای تفکر در این مسائل به دست می آورد. این همین است که می گوید: «**إِن فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ**»^۲

آن کسی که تقلید می کند اهل نجات است، خب باشد! اما اهل نجات مراتب دارد. تفاوت او با این ها تفاوت عالم و عابد است. عالم اهل نجات است، عابد هم اهل نجات است؛ اما عابد فقط گلیم خودش را می تواند از موج بیرون بکشد؛ در حالی که عالم می تواند نجات غریق باشد. سعدی چه زیبا بیان می کند:

۱. اشاره به ترور آیت الله سید محمد باقر حکیم در شهریور ۱۳۸۲ در شهر نجف.
۲. قرآن کریم، سوره رعد، آیه ۳؛ «قطعاً در این [امور] برای مردمی که تفکر می کنند، نشانه هایی وجود دارد».

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را^۱
گفت آن گلیم خویش به در می برد ز موج
وین جهد می کند که بگیرد غریق را

♦ پرسش: آیا پیش فرض‌های دینی مانع تفکر آزاد نیست؟

پاسخ: نه، شما این طرف و آن طرف جوی، برای اینکه آب برود و هرز نرود، لبه‌گذاری می‌کنید. این لبه‌گذاری برای هرزرفتن است، مانع که سر راه آب نگذاشته‌اید. برای اینکه حرام نشود و هرز نرود، این طرف و آن طرفش هم لبه می‌گذاری. باید‌ها و نباید‌های دین لبه‌گذاری است. لبه‌گذاری برای پیشگیری از تلفات است و مانع نیست.

♦ پرسش: روش تفکر در مواجهه با مخلوقات و درس‌آموزی از آن‌ها به چه نحو است؟

پاسخ: همین کاری که فیلم مستند می‌کند، از اعماق دریاها فیلم می‌گیرد و از حیوانات فیلم می‌گیرد. این‌ها خود به خود همه آموزه تفکر است. حالا به چه دلیل این‌ها این کار را می‌کنند؟ علتش این است که این‌ها هر چه در عالم فهمیدند، می‌خواهند بیشتر بفهمند و می‌روند در زندگی حیوانات دوربین می‌گذارند و فیلم برداری می‌کنند و کار می‌کنند تا مفت و مجانی به دست شما می‌دهند، شما وقت برایش بگذارید و نگاه نکنید. هرگز فرهنگی باید مجموعه این فیلم‌ها را داشته باشد و کسانی که طالب هستند در اختیارشان بگذارد تا روی آن تفکر کنند.

۱. یعنی از عابدی به عالمی وارد شدی.

آقای می‌خواست در این شعر حافظ تفکر کند:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

می‌گوید این جهان مثل این جوی آب است که دارد می‌رود. من دیدم نشسته بود فکر می‌کرد بر لب جوی و اشک می‌ریخت که عالم دارد می‌رود و من خیال می‌کنم که ایستاده. عالم گذران مثل جوی است.

♦ پرسش: تفکر در خصوص مرگ چگونه است؟

پاسخ: در روایت آمده است:

«إِنَّ شَيْئًا هَذَا آخِرُهُ لَحَقِيقٌ أَنْ يُزْهَدَ فِي أَوَّلِهِ وَإِنَّ شَيْئًا هَذَا أَوَّلُهُ لَحَقِيقٌ أَنْ يُخَافَ مِنْ آخِرِهِ»^۱

مرگ، آخرین دنیاست و چیزی که آخرش این باشد، اولش چیست و چه ارزشی دارد؟ مرگ اول آخرت است. اینکه منزل اولش این قدر خطرناک است، وای به منزل بعدش!

♦ پرسش: اگر تفکر حاصل از عقل حجت باشد، هنگامی که موسی علیه السلام پیش خود اندیشید که اعمال خضر نبی علیه السلام صحیح نیست و اعتراض کرد، تقابل دو حجت، یکی حجت خضر نبی علیه السلام و دیگری حجت اندیشه و تفکر موسی علیه السلام، پیش نمی‌آید؟

پاسخ: نه، تناقض پیش نمی‌آید. موسی علیه السلام برای کشف این‌ها نیامده بود. موسی علیه السلام برای آن چیزهایی که باید، حجت است؛ برای راهنمایی خودش و برای راهنمایی بنی اسرائیل حجت است؛ اما برای اینکه کشتی را سوراخ می‌کند، بداند یا نداند، جزو کارهایش نبود، جزو مسئولیتش

۱. وسائل الشیعه ج ۱۱، ص ۱۵.

نبود؛ از این جهت هم خضر علیه السلام گفت: ﴿كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خَيْرٌ﴾

تو که مقدمات این را خبر نداری، چطور می توانی طاقت بیاوری؟ وقتی آن مقدمات را به او گفت، موسی علیه السلام آرام شد:

﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾^۱

موسی علیه السلام از کجا می دانست این کشتی مال چه کسانی است و از کجا می دانست جلوتر بازرسی می کنند و مأمور سلطان اگر ببیند کشتی به درد بخوری است، آن را مصادره می کند، اما اگر این ها گفتند به درد نمی خورد و کشتی مطمئنی نیست، ولش می کنند و این ها هم با آن نان می خورند؟ معیوبش کرد تا این ها رویش نان بخورند.

موسی علیه السلام مطلع نبود که این مال فقراست و اگر خردش نکنند و به آن آسیب نرسانند، مورد پسند حاکم قرار می گیرد و حاکم غصبش می کند. اگر می دانست خودش هم کمک می کرد. انبیا در حوزه کاری شان حجت اند و خارج از حوزه خودش دخالت نمی کنند. هر چیزی را که مردم از انبیا بخواهند در اختیار انبیاست؛ چون برای هدایت هستند، نمی شود چیزی از آن ها بپرسند و این ها بگویند نمی دانیم؛ اما از حوزه کاری خود بیرون آمده بود و در حوزه کاری خضر علیه السلام آمده بود. وقتی در حوزه کاری خضر علیه السلام آمدی، نمی توانی بگویی اینجا این طور کن و آنجا این طور نکن. هر کسی در حوزه کاری خودش از دیگری اعلم است. مگر این طور نیست؟! چشم ما خیلی خوب می بیند؛ اما می شنود؟ حوزه کاری اش این است؛ گوش ما خوب می شنود، اما می بیند؟ حوزه کاری اش این نیست.

۱. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۶۸.
۲. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۷۹.
- از آن بینوایانی بود که در دریا کار می کردند. خواستم آن را معیوب کنم [چرا که] پیشاپیش آنان پادشاهی بود که هر کشتی [درستی] را به زور می گرفت.

حدود حجیت عقل

اکنون ممکن است این سؤال پیش بیاید که این همه سال می گوید «إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ»، تا حالا نگفته اید که این عقل در حوزه کاری خودش، همان فضای عقل نه در مقابل انبیا. این را تابه حال نگفته اید که حوزه کاری عقل چیست. الان می گوید اینجا حوزه کاری اش نیست؟

در پاسخ باید گفت ما که نمی گوئیم این دو باهم موازی اند؛ ما می گوئیم در امتداد هم هستند. دو حوزه کاری عقل و انبیا باهم موازی نیستند؛ بلکه در امتداد هم هستند. بین این بازوی توست و این ساعد توست. این در حوزه کاری خودش و آن هم در حوزه کاری خودش. این ماهیچه برای انقباض انگشت هاست و آن هم برای حرکت دادن کامل دست است؛ انبیا مثل این ماهیچه بازو هستند و علما هم مثل این انگشت ها هستند. علی علیه السلام درباره نسبتش با پیغمبر همین را می گوید: او عضد هست و من ذراعم: «أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالذِّرَاعِ مِنَ الْعُضْدِ»^۲ در امتداد رسول الله صلی الله علیه و آله است.

♦ پرسش: احادیثی داریم که تفکر در ذات خدا را ممنوع می کند. آیا که این احادیث مطلقاً تفکر در این باره را منع می کند یا آنکه حد و حدودی دارد؟
پاسخ: در روایات حد و حدود معین شده و گفته اند در «ما فوق عرش» تفکر نکنید. عرش یعنی مخلوقات و ممکنات، یعنی جهان خلقت. خدا کجاست؟ چگونه است؟ در این باره فکر نکنید؛ اما در مادون عرش، یعنی در مخلوق، هر چه می خواهید و می توانید تفکر و تدبّر کنید. درباره اینکه خود خدا کجاست و چگونه و چطور است، تفکر ممنوع است. بلی، همین مقدار کافی است که وجود او را اثبات کنیم که او هست و عالم، معطل و رها نیست و آفریدگاری دارد و به اصطلاح از حد تعطیل بیرون بیاییم و به وجود او اقرار کنیم. این مقدار را برای کافر هم اثبات می کنیم و او می اندیشد

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵.
۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

و تفکر می‌کند و مانند ما به وجود خداوند اقرار می‌کند؛ اما اینکه او چگونه است و چه کیفیتی دارد، نه؛ این را دیگر گردش نمی‌گردیم. فلسفه هم اتفاقاً کاری به این جهات ندارد.

ائمه ما به اینکه خدا را بخواهی اندازه‌گیری کنی، کیفیت و کمیت و جای و جایگاه برایش معین کنی، شدیداً حساسیت نشان می‌دادند. حتی به یکی از اصحابشان فرمودند که تو پیش فلانی می‌روی، از این به بعد یا پیش او برو و پیش ما نیا یا پیش ما بیا و پیش او نرو. راوی می‌گوید: به ایشان گفتم: من اگر قائل به سخنان او نباشم چه اشکالی دارد که پیش او بروم؟

حضرت فرمود: او خدا را به اوصافی توصیف می‌کند که خدا آن اوصاف را ندارد (آن شخص از فرقه مجسمه بود و خداوند را به جسمیت توصیف می‌کرد. حضرت علیه السلام فرمود:) مثل آنچه بر سر اصحاب موسی علیه السلام آمد، بر سر تو می‌آید. گفتم: آن چه بود؟

حضرت فرمود: پدر فردی از اصحاب موسی علیه السلام از اطرافیان فرعون بود. زمانی که خواستند از رود نیل بگذرند، این فرد از لشکر حضرت موسی علیه السلام به لشکر فرعون آمد تا پدرش را نصیحت کند و با همین‌ها بود تا عذاب آمد و او هم غرق شد. بعد به موسی علیه السلام گفتند این از ما بود؛ ولی از بین رفت. حضرت موسی علیه السلام فرمود: او بد نبود و اکنون در رحمت است؛ اما بلای الهی وقتی آمد، او را هم که در میان آن‌ها بود فراگرفت.^۱

گر که آتش در نیستانی فتاد

خشک و تر با هم بسوزد بی عناد

پس تفکر چیز خوبی است و سفارش فراوانی به آن کرده‌اند؛ اما تفکر

۱. امالی مفید، ص ۱۱۲، مجلس ۱۳.

درباره ذات الهی را منع کرده‌اند. چه اشکالی دارد که انسان تفکر کند که آیا ماندنی است یا رفتنی و اگر رفتنی است، برای رفتن آمادگی دارد یا ندارد؟ تفکر کند که قیامت هست یا نیست؟ اگر هست، من می‌توانم با زبان بازی و کلک کارم را پیش ببرم و خدا را قانع کنم یا نه؟ تفکر کند که من چه چیزهایی را باید دوست بدارم و چه چیزهایی را دشمن؟ این کسانی که من به آن‌ها علاقه دارم و این همه برای ایشان دل می‌سوزانم، در قیامت به درد من خواهند خورد یا نه؟ فکر کند که آیا به جز خدا پناهگاهی برای من هست و به این دوستی‌ها و دوست‌ها می‌شود اتکا کرد یا من فقط باید به خدا تکیه کنم؟

حدود تفکر همین‌هاست. در مخلوق، در کیفیت آن، در نظم آن، در ترکیبات آن، در جایگاه‌های آن، در فواید و نتایج آن هر چه می‌توانی فکر کن؛ اما در ذات خالق نه. برای مثال، شما خورشید را می‌بینید که می‌تابد و همه جا را مَنُور می‌کند. به مَنُورها نگاه می‌کنید؛ اما به خود مَنُور که خورشید است نگاه نمی‌کنید. از نور خورشید استفاده می‌کنید و برای دیدن سایر اشیا از آن بهره‌مند می‌شوید؛ اما اگر خواستید به خود مَنُور نگاه کنید، چشمتان آزرده می‌شود و خیلی که نگاه کردید کور می‌شوید. خورشید یک مخلوق است، خیره شدن در آن انسان را کور می‌کند؛ پس خالق چطور؟ نور حقیقی اوست: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

آیا خیره شدن در آن ذات مقدس، انسان را کور نمی‌کند؟ شما وقتی خورشید را می‌خواهید ببینید به سایه‌اش نگاه می‌کنید، به شعاعش که روی اشیا افتاده و به انعکاسش که در آب نقش بسته، آن‌هم از روزنه‌ای کوچک نگاه می‌کنید. اینجا هم می‌خواهید خدا را ببینید و در او خیره شوید. نمی‌شود! باید به ظُلُش^۲ که مخلوقات است، به جلوه‌هایش که این

۱. قرآن کریم، سوره نور، آیه ۳۵: «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.»
۲. ظل: سایه.

مصنوعات عالم است و به پرتو جمالش که در جهان خلقت جلوه‌گری می‌کند نگاه کنید، آن هم از روزنه‌هایی کوچک که حواس موجود در انسان باشد.

اگر در مورد ذات باری تعالی فکر کنیم، حیران و سرخورده می‌شویم و چه بسا بی‌عقل شده و هوشمان را از دست بدهیم.

در حدیث است که قومی رفتند و در مافوق عرش فکر کردند و مبهور شدند. از پیش رو صدایشان می‌زدند، آن‌ها به پشت سر نگاه می‌کردند؛ از پشت سر صدایشان می‌زدند، آن‌ها به جلونگاه می‌کردند. این فرمایش امام تمثیل است، یعنی مبهور شده بودند و نمی‌دانستند چه بکنند.

♦ پرسش: دانش خود را از چه کسی دریافت کنیم؟

پاسخ: ما این دو جمله را داریم: «**أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالُوا وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ**»^۱

(نگاه کن ببین چه چیزی گفته شده، نگاه نکن که چه کسی گفته است). این يك روایت است.

روایت دیگر در ذیل آیه «**فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ**»^۲ (انسان باید به طعامش توجه کند) است که امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: مراد از طعام در این آیه، «**عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ**» است، یعنی مقصود از این طعام، علمی است که انسان اخذ می‌کند و انسان باید بنگرد که این علم را «از چه کسی» اخذ می‌کند.

می‌گوید «**عَمَّنْ**» (از کی گرفته‌ای؟)، نمی‌گوید «**عَمَّا**»؛ یعنی نگاه کند به علمش ببیند از «چه کسی» می‌گیرد.

حالا شما می‌گویید: يك جا به ما گفتید «ما قال» را نگاه کن، جای دیگر می‌گوید «مَنْ قَالَ» را نگاه کن؟ به ذهن می‌آید که تناقض باشد. نه، تناقض

- ۱ توحید صدوق، ص ۲۵۵.
- ۲ غرر الحکم، ص ۳۶۱.
- ۳ قرآن کریم، سوره عبس، آیه ۲۲.

نیست. چرا؟ چون در آنجا که می‌گوید «**أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالُوا**»، این را به کسی می‌گوید که قدرت تصور و قدرت تصدیق دارد و «صاحب نظر» است. به او می‌گوید «**أَنْظُرْ**»؛ یعنی می‌توانی خودت «نگاه کنی». اینجا با «ناظر» دارد حرف می‌زند و با کسی که چشم بینا دارد صحبت می‌کند. اما در آیه «**فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ**» دارد با «مقلد» و کسی که صاحب نظر نیست حرف می‌زند. به کسی که می‌خواهد تقلید بکند می‌گوید تحقیق کن ببین او کیست. حتی مرجع تقلیدت را با تحقیق بشناس. چرا؟ چون گفته‌های او «خوراك علمی» توست. رساله عملیه او را تو گویا «می‌خوری» و «مصرف می‌کنی» و «طعام» توست. او را بشناس.

استعمار و تفکر

استعمار نو و تعطیل فکر

اسم استعمار نو زیاد برده شده است؛ اما اینکه این استعمار چه بوده و تعریفش چیست و چه روشی دارد، جای بحث است. استعمار کهنه، استعمار نظامی است؛ استعمار نو چه استعماری است؟ استعمار یعنی تعطیلی فکر. نه به آن معنا که اجازه ندهد شما فکر کنید، بلکه به آن معنا که فرصت ندهد شما فکر کنید؛ آن هم نه به این صورت که اگر فکر کردید شما را بزنند؛ نه، بلکه اجازه ندهد نیازها، شما را به فکر وادارد. می خواهد به مجرد اینکه نیازی پیدا کنید، از شما رفع نیاز کند؛ این یعنی تعطیلی فکر.

استعمار می خواهد به جای شما فکر کند، شما را آماده خور خودش قرار بدهد. به جای شما در قضیه فکر کند و محصولات فکرش را به صورت سیصد چهارصد کتاب در اختیار شما بگذارد و بعد هم هرکسی این مطالب را قبول و باور داشته باشد و به کار بیند، به او لقب کارشناس، توانمند، مدیر، مدبر و فرهیخته بدهد. یک امر ضد ارزشی را ارزش جلوه می دهد.

من مسئول ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر بودم. در بحث

امربه معروف و نهی ازمنکر همه می گویند چطور می شود آن را راه اندازی کرد و اجرایی نمود. وقتی می خواهیم امر به معروف و نهی ازمنکر را راه بیندازیم، مثل ماشینی است که سربالا می رود. شیب تند است، در کمراه ماشین را خاموش می کنیم، ماشین هم به سمت پایین برمی گردد. در امر به معروف هم همین طور است: فشار می آوریم، حرکتی ایجاد می شود و بعد برمی گردیم به مکان اول.

در جلسه ای به آن ها عرض کردم مشکل در امر به معروف و نهی ازمنکر نیست. شما بروید درباره این فکر کنید که چرا قرآن نگفت «يَا مُرُونَ بِالْوَاجِبِ»، گفت «...يَا مُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ»؛^۱ چرا نگفت «يَنْهَوْنَ عَنِ الْحَرَامِ»، گفت «...يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»؟^۲ عبارت معروف و منکر همین طور سطحی بیان نشده است. اگر چیزی معروف شد، خود به خود همه به آن امر می کنند. اگر چیزی منکر شد، خود به خود همه از آن نهی می کنند. مگر کسی به مردم می گوید که به این بچه بگودست به این نزنند؟ خودش نمی زند. فقط باید به او بگوییم و برایش جا بیفتد که این بد است، آن وقت دیگر نیازی به نهی کردن نیست.

پس آنچه در جامعه به آن نیاز داریم نه امر به معروف است و نه نهی ازمنکر. امر هم که می کنیم، برای این است که معروفیت معروف و منکریت منکر را جا بیندازیم. اگر این ها جا افتاد حرکت انسان، داعیه انسان برای امر به معروف، حرکت سرازیری است. لذا اگر بخواهد امر به معروف صورت بگیرد علت می خواهد. برای اصل امر، به انرژی نیازی نیست. انرژی در خودش هست؛ چون حرکت سرازیری است. شما می خواهید هنوز واجب معروف نشده به او امر کنید. این حرکت سربالایی است. تا زور پشت سرتان هست، حرکتی می کنید. وقتی این زور

۱. قرآن کریم،
سوره توبه، آیه ۷۱:
«...أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ
مِی کنند.»
۲. همان: «...»
نهی ازمنکر
می کنند.»

برداشته شد، در این صورت می زنید خلاص و عقب نشینی می کنید؛ یعنی می خواهید قبل از اینکه چیزی را معروف کنید به آن امر کنید. امر می کنید به غیر معروف.

شارع به شما گفته است امر بکنید به معروف. معروف حیثیتی است و واجب حیثیتی دیگر. ممکن است واجب هنوز معروف نشده باشد. شما باید در این مرحله واجب را معروف کنید، نه اینکه امر به معروف کنید. می دانید مشکل کجاست؟ مشکل این است که گره معروف شدن واجب باید قبل از گره امر به معروف باز شود. ماه رمضان که زولبیا می خرید و شیرینی فروش بندی بر آن می بندد، دو گره می زند: گرهی در رو و گرهی در زیر. اگر شما آن گره زیری را قبل از گره رویی باز کنید، من یک میلیون به شما می دهم. این کار را نمی توانید انجام دهید! شما باید گره بالا را اول باز کنید تا آن وقت گره دوم باز شود. گره اول شما، واجب را معروف کردن است. اگر واجب معروف شد، امر به آن رایج می شود. اگر حرام منکر بشود، نهی از آن راحت می شود.

این، فکر می خواهد؛ بیندیشید که چرا شارع نگفت امر به واجب و نگفت نهی ازحرام؛ گفت: امر به معروف و نهی ازمنکر. یک شیء «مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ وَاجِبٌ» امر ندارد، «مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ مَعْرُوفٌ» امر دارد. شارع سنجیده صحبت می کند.

این خیلی کار بابرکتی است که انسان به اندیشه احساس نیاز کند. ما نیاز داریم به اینکه فکر کنیم و رسیدن به این مطلب خودش خیلی مبارک است. این هم حتماً تأکید رهبری بوده است؛ چون ایشان هم بر نهضت جنبش نرم افزاری و هم بر نهضت تولید علم تأکید داشتند. این ها همه اش یعنی فکر کردن.

استعمار فکری یعنی پاسخ، پیش از سؤال

استعمار نو، استعمار رسیدن به جواب قبل از رسیدن به سؤال است. آن‌ها مرتباً کتاب حل المسائل برای شما می‌فرستند. در دروس ریاضی کسانی که هندسه می‌خوانند، نمره‌ای که می‌خواهند به آن‌ها بدهند، معمولاً ۱۰ نمره می‌گذارند برای قضیه، ۱۰ نمره هم می‌گذارند برای مسئله. بچه‌هایی که حافظه‌شان خوب است، روی ۱۰ نمره قضیه حساب می‌کنند. ۱۰ نمره مسئله را می‌گذارند تا ببینند چند مورد آن را می‌توانند جواب دهند. آن‌هایی که استعدادشان خوب است، روی ۱۰ نمره مسئله حساب می‌کنند؛ مسئله را باید حل کنند.

اجانب مسائل کشورهای استعمارزده را از حالت مسئله به صورت قضیه درمی‌آورند؛ یعنی کاری می‌کنند که همه نمره قضیه را بگیرند، نه نمره مسئله را. نمره قضیه را بگیرند، یعنی اینکه مسئله را مثل یک درس، معلم برای این‌ها اثبات کند و این‌ها آن را فرا بگیرند و جواب بدهند؛ از این جهت، علم در کشور ما به صورت قضایاست، نه به صورت مسائل. در تمام دانش‌ها، ما همین مصیبت را داریم.

طناب تکنولوژی

اگر خودمان فکر نکنیم، مدرنیزم برای ما چه خواهد کرد؟ تکنولوژی برای ما چه می‌کند؟ تکنولوژی طنابی است که از بالای چاه به درون چاه فرستاده‌اند تا آدم بدون وسیله، متوسل به وسیله بشود و از چاه تاریک ناتوانی، بیرون آید و به چاه توانایی منتقل بشود. دویست سال قبل اگر شما می‌خواستید نامه‌ای بنویسید به کسی که در شهری دیگر است، چند ماه طول می‌کشید تا بخواهد برگردد. خبری می‌خواستید بگیرید یا حج می‌خواستید بروید،

یک سال طول می‌کشید. تکنولوژی ما را از خرج یک سال، به خرج سه ساعت و از زمان چند ماه برای یک پیام، به چند لحظه رسانید. این قدرت این طناب است. می‌تواند ما را از این عمق، بالا بکشد. این قدرت تکنولوژی است، قدرت مدرنیزم است؛ اما اگر فکر را در ما تعطیل کرد و ما هرچه لازم داشتیم در کتاب‌ها بود، آن‌ها به جای ما اندیشیده بودند و این ابزار و وسایل را ساخته بودند و ما همه‌اش را خریدیم و مصرف کردیم، با این کار ما این طناب را به کار برده‌ایم و از چاه هم بیرون آمده‌ایم و یک کشور با درآمد هم می‌شویم؛ اما این خفت یا حلقه‌ای که بنا بود به کمر بیندیم، وقتی فکر را تعطیل کردیم، به گلوبستیم و با آن طناب عملاً جنازه ما بیرون آمد؛ اگرچه از نظر اقتصادی و تکنولوژی و نظامی پیشرفته باشیم. خیلی از کشورها پیشرفت نظامی و تکنولوژی و اقتصادی دارند؛ اما مهره هستند در دست دیگران.

تفکر: عامل حفظ هویت ملی

من تگه‌های افتاده از شناسنامه شماها را به شما نشان می‌دهم. هر کشوری، مثلاً چین، هم طب ملی دارد و هم طب بین‌المللی. در هند هم طب ملی و هم طب بین‌المللی وجود دارد. در کشور شما طب ملی وجود ندارد. شما در صد سال قبل طب ملی داشتید. دانشگاه را برای انقراض طب ملی و انحصار طب بین‌المللی ایجاد کردند. در تمام علوم همین طور است. در مهندسی هم همین طور است. تمام دنیا برای خودشان مهندسی ملی و بین‌المللی دارند و در تمام رشته‌ها، هم به بُعد ملی و هم به بُعد بین‌المللی توجه دارند. واضح‌تر صحبت کنم: هندی‌ها برای خودشان لباس دارند، ژاپنی‌ها و چینی‌ها هم برای خودشان لباس دارند. لباس شما چیست؟ اینکه

شما می پوشید لباس بین المللی است، نه ملی. این کت و شلوار که شما می پوشید لباس ملی است یا لباس بین المللی؟ بازتر صحبت کنم: شما صد سال قبل واحدهایی به نام مقیاس داشتید: در وزن، در طول، در حجم، در مایعات. همه این ها اسم و اندازه داشتند. الان همه آن ها منقرض شده است. حتی شما برای محاسبات خط داشتید: خط «سیاق» که منقرض شد. در عوض به جای این ها سیستم متریک آمد. سیستم متریک برای مسائل بین دو ملت است. این ها بین المللی است؛ اما در انگلستان که شما می روید، خودشان مخترع و پیشاهنگ سیستم متریک هستند؛ اما برای استفاده در بین ملت ها. وقتی ملتی با یک ملت دیگر معامله می کند، از متر استفاده می کنند؛ اما در داخل انگلستان، سانت معنا ندارد؛ از فوت، یارد و اینچ استفاده می کنند. کیلو در آنجا معنا ندارد، از پوند و اونس استفاده می کنند. لیتر معنا ندارد، به جای آن از گالن استفاده می کنند. چرا؟ چون جزو هویت است، جزو شناسنامه است.

در تمام دنیا ماشین ها فرمانشان دست چپ است (جای راننده)، شاگرد راننده دست راست است، در انگلستان فرمان ها دست راست است و حرکت در خیابان ها هم همین طور است. انگلستان فکر کرده و به این نتیجه رسیده است؛ نه اینکه دگم است. چون خودش برنامه استعمار نو را پایه گذاری کرده، خطراتش را می داند. اینکه این ماشین فرمانش دست راست باشد به خاطر این است که به همه دنیا بگوید که این، معترف ماست، شناسنامه ماست، همدیگر را گم نمی کنیم، خودمان را شناسایی می کنیم. یک ساعت برای خودش به عنوان شناسنامه حفظ می کند: Beeg Ben. صدایش را می گوید مثل صدای ضربان قلب است. هرکس هر جا صدای تکتیک آن را می شنود، صدای قلبش را می شنود. این ها فکر کردند.

مصیبت ما این بوده که استعمارگر ما با فکر بوده است. خدا را شکر که از دست انگلیسی ها نجات یافتیم و گرفتار آمریکایی ها شدیم. از وقتی که این ها آمدند و با اشتباهات خودشان جانشین آن ها شدند، فکرها راه افتادند؛ وگرنه آن ها نمی گذاشتند بفهمیم که ما در حال استعماریم. خشونت آمریکایی ها نعمتی بود برای ما. عکس العملش را هم می بینید. بیست و دوم بهمن عکس العمل روش استعماری آمریکایی ها بوده است. کشور را از انگلیسی ها تحویل گرفتند و به نظامی گری تبدیلش کردند. استعمار را نظامی اش کردند، جوابشان را هم خودشان گرفتند.

روش صحیح استفاده از فکر دیگران

باراه حل های وارداتی نخواهیم توانست مسائل را حل نماییم. «أَعْلَمُ النَّاسَ مَنْ جَمَعَ عِلْمَهُ النَّاسَ إِلَى عِلْمِهِ»^۱ جمع علم الناس الی علمه یعنی چه؟ علم دیگران را هم بگذارد روی علم خودش، یعنی علم خودش قاعده باشد، اما از علم آن ها تغذیه بشود و به وسیله علم دیگران، علم خودش را تغذیه کند. مثل مادری که شیر می دهد به بچه. فرمول شیر مادر، شیر انسان است. مادر، شیر گاو هم می خورد، شیر گوسفند و شیر شتر و گاو میش هم می خورد، اما شیر انسان پس می دهد. معنای این حدیث این است که علم دیگران را مثل غذا باید مصرف کرد، اما علم ملی و بومی خودمان را پس بدهیم.

دوره این پدر و پسر^۲ دوره تعطیل کردن اصل اندیشه ملی و ملیت بود. از این جهت دانشگاه را آوردند برای تعطیل کردن علم ملی در تمام رشته ها؛ اما زور آن ها نرسید که حوزه را هم تعطیل کنند، وگرنه آن ها از حوزه چیزی می ساختند مثل جایی که در یک شهری از شهرهای اسلامی درست کردند که افراد طالبانی صادر می کند. این تفکر و اندیشه است.

۱. میزان الحکمه

ج ۳، ص ۲۱۰۸

«داناترین مردم

کسی است که

دانش دیگران

را به دانش خود

بیفزاید.»

۲. رضاشاه و

محمدرضا پهلوی

♦ پرسش: روش‌هایی که غربی‌ها در تقویت فکر و اندیشه به کار می‌برند، آیا قابل استفاده هستند یا از قبیل علوم انسانی غربی است؟

پاسخ: سؤال خوبی است. این‌ها از انسان‌شناسی نزدیک به بدیهیات است نه از انسان‌شناسی‌های پیچیده. بشریک دسترسی به علوم انسانی پایین دارد؛ مثلاً در فوتبال می‌آید در منطقه جریمه پنالتی ایجاد می‌کند. این قانون‌گذاری است و می‌خواهد انسان را کنترل کند. در راهنمایی و رانندگی هم جریمه بازدارندگی گذاشته و مؤثر است. آن هم مدیریت است و مدیریت جزء علوم انسانی است.

حالا شما می‌خواهید فکران را مدیریت و تربیت کنید، این‌ها علوم انسانی است، چون مدیریت و تربیت است؛ اما در علوم انسانی، کارهای سردستی و سطحی است.

این‌طور نیست که انسان اطمینان داشته باشد این‌ها عوارض جنبی برایش ندارند. این‌ها ابتدا این امور را انجام می‌دهند، بعد به اشکالاتش پی می‌برند، بعد از مدتی این روشی که امروز پیدا می‌کنند از مُد می‌افتد و یک روش دیگر پیدا می‌کنند.

به همین دلیل خودتان این روش‌ها را بیازمایید. اگر خودتان به‌طور بدیهی فهمیدید اثر خوبی دارد و عوارض جنبی ندارد، استفاده بکنید.

تفکر و اخلاق

تواضع در تفکر

متنی را درباره قانون دادگاه‌های ویژه روحانیت نوشته بودند. آیت‌الله یزدی رئیس قوه قضائیه وقت بود، جناب آقای ری شهری رئیس دادگاه‌های ویژه بود. ایشان قوانین دادگاه ویژه روحانیت را نوشتند و آوردند نزد حضرت آقا تأیید و امضا گرفتند. آقای یزدی نظرش این بود که دادگاه ویژه هم جزو قوه قضائیه است و باید ما بر آن نظارت داشته باشیم و از این جهت با چشم ایراد به موضوع نگاه کرد و به واژه قانون ایراد گرفت. آقای ری شهری در جواب گفت: رهبری تصویب کرده‌اند. آقای یزدی در جواب گفت: در قانون اساسی نوشته شده که قانون را فقط مجلس شورای اسلامی باید تصویب کند و این مطلب را به آقا دادند. ایشان گفت: امام راحل علیه السلام می‌فرمودند: اینکه می‌گویند مرد حرفش یکی است غلط است. مرد حرفش دوتا است: وقتی دید اشتباه است حرفش را عوض می‌کند. حالا درست است که من نوشتیم؛ اما بروید و تعبیرش را عوض کنید: کلمه قانون را بردارید.

این روحیه بسیجی است که وقتی انسان دید این طرف درست می‌گوید، بپذیرد. اخلاقی فکر کردن خیلی مهم است. مدت‌ها انسان با مطلبی مخالف است، با روشی مخالف است؛ اما فکر می‌کند، یک دفعه

به ذهنش می آید که مطلب این گونه نیست و آن روش درست است؛ اما می ترسد که دیگران ببینند و به او بگویند توتا حالا می گفتی که این روش نادرست است، حالا می آیی می گویی درست است. نباید از این واهمه ای داشت. گاهی محاسبات در ذهن انسان به هم می خورد.

نقش اخلاق در بالندگی اندیشه

آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله سال ها درباره طبقات رجال به عنوان یک اندیشه اصیل فکری کرد^۱ که افرادی می آیند و درباره فلان راوی می گویند مطالب ایشان موثق نیست یا اینکه این روایت معتبر است یا نه - بدون اینکه طبقه او را در نظر بگیرند و از روی طبقه بفهمند که این روایت مقطوعه است یا مرفوعه - کار دقیقی نیست و گفت: این طبقه حدیث و طبقه رجال حدیث، این ها هم طبقه هستند. بعد طبقه اول، دوم، سوم، چهارم و پنجم و ... طبقات را بیان کرده اند. کتابش می خواست چاپ بشود و مدت ها هم روی آن کار کرده بود؛ ویرایش و همه چیز انجام شده بود، در این بین ایشان کتاب **جامع الرواة** اردبیلی را دید. گفت: به جای کتاب من کتاب **رجال** اردبیلی را چاپ کنید؛ چون ایشان هم طبقات را بررسی کرده است. خلاصه اینکه ایشان از اسم و شهرت و عنوان خود گذشتند. این اخلاق است.

این همان کاری است که گاهی فوتبالیست معمولی هم انجام می دهد، به جای اینکه خودش بزند توی گل، به هم تیمی اش پاس گل می دهد. این پیروزی ها ریشه در اخلاق دارد و شکست ها هم ریشه در اخلاق دارد. علت اینکه جماعتی برای آوردن یک اندیشه شکست می خورند اخلاقشان است، علت پیروزی هم اخلاق است. مسئله ای در منطقه ما پیش آمد.

۱. آیت الله بروجردی بر این نظر بود که در بررسی روایت، باید طبقه روات در نظر گرفته شود. (ن)

عراق به کویت حمله کرد، آمریکا به عراق اعلام جنگ داد. این مسئله را چطور حل کنیم؟ عربستان این مسأله را از این طریق حل کرد که گفت از کویت دفاع می کنیم. دفاع هم کرد. عراق نیز عربستان را تهدید کرد. عربستان باید این مسئله دوم را نیز حل کند که تهدید عراق را چطوری حل کنیم. از آمریکا استمداد کرد.

این فشارها همه برای «استمداد» است. جنگ تحمیلی برای استمداد بود که مدد از شرق یا غرب بخواهیم. اگر خواسته بودیم، استحاله شده بودیم. دیگر این نبودیم که الان هستیم. مسئله را امام رحمته الله به این شکل حل نکرد. عربستان به وسیله استمداد حل کرد. آمریکایی ها آمدند داخل عربستان و بالاخره عربستان یک قدم به اسرائیل نزدیک تر شد. ایران می خواست در این مسئله وارد بشود. برخی می گفتند صدام توبه کرده و مثل خالد بن ولید شده، لذا از او استفاده کنیم علیه آمریکا. این هم یک نوع اندیشه بود. این قضایا بعد از رحلت امام رحمته الله بود. آن موقع اندیشه مشترک رهبری فعلی و آقای هاشمی کار ساز شد. فکر کردند، نتیجه اش را ببینید چه شد. بعداً گفتند: در جریان حمله آمریکا به عراق و حمله عراق به کویت، جمهوری اسلامی سود برد. این نتیجه فکر کردن بود. خوب چرا آن ها این فکر را نکردند؟ برای اینکه اخلاقش را نداشتند. فکر صحیح، محصول اخلاق صحیح است؛ فکر سازنده، محصول اخلاق سازنده است. وقتی توکل داشته باشید، خدا کمکتان می کند و مأیوس نمی شوید. با اشکالات جزئی قضیه را تمام شده نمی دانید. عوارض جنبی اش را در نظر می گیرید و دنبال یک بارقه دیگر هستید.

یکی از فرماندهان می گفت موقع عملیات خیبر بود و در اتاق جنگ، بعضی سیگار می کشیدند و قدم می زدند و فکر می کردند؛ اما آقای صیاد

۱. ایران اعلام کرد هر دو طرف قضیه ناحق است. ایران ضمن محکوم کردن حمله صدام به کویت، نه در کنار آمریکا قرار گرفت علیه صدام و نه در کنار صدام علیه آمریکا. (ن)

شیرازی دورکعت نماز می خواند و فکر می کرد، به جای سیگار کشیدن و قدم زدن. این مزیت است. بعضی ها عادت می کنند که با سیگار بتوانند مسئله را حل کنند. من عرض می کنم این طور نیست که سیگاری اثر باشد، چون تخدیر می کند؛ سروصداها را ساکت می کند و از بین می برد تا این بتواند فکر کند. سیگار او را از سروصداها نجات می دهد؛ اما بعد از این عادت می کند که بدون سیگار نتواند سروصداها را بخواباند. این می شود مشکلی که سعدی گفت:

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت، گرگم تو بودی

سیگار می شود همان بزرگ، انسان می شود گوسفند و خیال و فکر و اضطراب می شود گرگ. این اخلاق آثار منفی می گذارد. خیلی از بزرگان هم مبتلا به این بودند. این طور نبود که فقط [برخی] انسان ها اشتباهی به این راه بروند. من می گویم سیگار را شما با فکر نکردن قیاس کنید. سیگار شده بود معروف، فکر نکردن هم شده بود معروف. آن ها که توانستند سیگار را معروف کنند، تعطیلی فکر را هم معروف کردند.

اساس اخلاق، به کار انداختن فکر است

کتابی هست به اسم **برج سربلند**. نویسنده، دختری است که قطع نخاع شده، نه دست او کار می کند، نه پایش. قلم به دندان گرفته و کتاب را نوشته. شرح حال خودش را نوشته که: دختر جوانی بودم، در فلان بندر زندگی می کردم. روزها می رفتم کنار ساحل و شیرجه می رفتم. یک روز

جایی که خبر داشتم عمیق است، شیرجه زدم. موج، شن های ساحلی را آورده بود و سرم خورد به شن ها. شن ها مقاومت کرد و همه وزنم به سرم فشار آورد.

یک ریگ را که رها می کنیم، هر ثانیه $9/8$ متر به سرعت آن اضافه می شود. فرمول سرعت، درجه یک است. فرمول شتاب درجه دو است: طول در سرعت در زمان. آنجا t به کار نمی رود، t^2 به کار می رود؛ یعنی در ثانیه دوم $9/8$ متر به این سرعت اضافه شده است. قدرت سقوط آزاد خیلی زیاد است. گردنش شکست، دست و پایش از کار افتاد.

می گوید دوستی آمد و به من گفت انسان بوم نقاشی خداست. خدا، هم نقاش خوبی است، هم میل دارد نقاشی خوبی خلق کند؛ به شرط آنکه انسان زیر دست نقاش تکان نخورد. به این شرط از انسان چیز خوبی ساخته می شود. قضا و قدر قلم خداست و با آن روی انسان کار می کند. می گوید حرف او را پذیرفتم و گفتم خدا از من که مهره گردنم شکسته، یک استاد اخلاق برای اهل عالم خلق کرده. اگر این مصیبت برایم واقع نشده بود، عمرم تمام می شد، بدون اینکه تربیت شوم.

اساس اخلاق همین است که «فکران را به کار ببرید» و بگویید فرصت نزدیک شدن به خدا، در اختیار من است. با خدا حرف بزنید، درد دل کنید، قرار بگذارید و به قرارهایتان عمل کنید.

رشد و بالندگی تفکر

اصلاح فکر

اصلاح فکر به دو صورت امکان پذیر است: ۱. اصلاح از پایین به بالا؛ ۲. اصلاح از بالا به پایین. اصلاح از پایین به بالا یا به دیگر سخن اصلاح عمل برای اصلاح فکر، با ایجاد عادات صالح صورت می پذیرد و به این ترتیب، فکر اصلاح خواهد شد. مردم داخل اجتماعات بیشتر از همین طریق اصلاح می شوند؛ یعنی یک برنامه عملی در اختیار آن ها قرار می گیرد، مثلاً عادات به راست گویی، که پس از مدتی، فکر آنان با راست گویی مأنوس می شود. در اسلام قبل از تکلیف، کودک را به کارها و عبادت های تمرینی وامی دارند و در نتیجه بعداً که خود فکر می کند و می فهمد که چرا چنین می کند، برای او انجام دادن آن آسان است. برای افساد جامعه نیز خیلی ساده می توان از کارهای تقلیدی شروع کرد و با توجه به تأثیر فوق العاده عادت معلوم می شود که چرا یک فرد غول پیکر از نظر فکری به مواد مخدر معتاد شده و دست بردار نیست و باز روشن می شود که چرا بسیاری از استادان که علیه الکمل مقاله می نویسند، خود به آن مبتلا هستند! بنابراین، چون اصلاح عمل سرانجام به اصلاح فکر منجر خواهد شد، اکراه و تحمیل و اجبار، در مورد اصلاح از پایین به بالا اشکالی ندارد.

پس برنامه اصلاح از پایین به بالا، یعنی اول عمل و بعد فکر؛ یک برنامه کاملاً عملی است؛ مثلاً تحمیل و اجبار و فشار، شخص را از انجام اعمال زشت باز می‌دارد، یا ترس از بریده شدن دست، انسان را از اقدام به سرقت باز می‌دارد. شخص وقتی از حرفه دزدی محروم شد، ناچار حرفه صحیح و مفیدی انتخاب می‌کند و همین انتخاب، وی را به دزدی بی‌میل و بی‌علاقه خواهد کرد و شخص بدین ترتیب ترقی اصلاحی پیدا می‌کند؛ یعنی در ابتدا ترک سرقت مربوط به تهدید به مجازات سخت بود، ولی بعداً ترک سرقت به سبب بی‌میلی شخص و بدون توجه به مجازات آن است. در عادات زشت نیز این مسئله کاملاً روشن است؛ یعنی شخصی که مبتلا به افیون می‌شود، در ابتدا مُلتفت به لوازم و آثار این داروهای خطرناک نشده و مصرف تریاک و امثال آن را تقلیداً انجام داده است، ولی بعداً به جهت معتاد شدن به این عادت زشت، دیگر امکان بازگشت برای وی مشکل می‌شود. به هر حال، اثر اصلاح و افساد، چه از طریق تقلید و چه از طریق تلقین و چه از طریق تحمیل و فشار صورت گیرد، براراده بسیار زیاد خواهد بود. پس در یک برنامه اصلاحی اجتماعی، بایستی از تقلید و تلقین و تحمیل، به سود اصلاحات استفاده کنند.

اما در حرکت از بالا به پایین، یعنی از اندیشه به عمل، باید توجه داشت که اندیشه به طور نامرئی ریشه و اساس حرکات خارجی انسان است و هر چند علت و عامل اصلی این حرکات، به نظر می‌رسد یک سلسله عوامل خارجی باشد، عامل حقیقی و اصلی، طرز تفکر و طرز برداشت از عوامل خارجی است؛ مثلاً خانه و خانواده یا محیط تحصیلی، هر چند ظاهراً عامل انگیزه‌هایی برای بسیاری از فعالیت‌های انسان می‌شوند، اتکا به این عوامل نیز به طرز تفکر انسان بازمی‌گردد. پس اگر بنا باشد با این عوامل

خارجی کاری شروع شود، اصلاح حقیقی آن بایستی از داخل خود انسان که ریشه عقاید وی در آن قرار گرفته است شروع شود. به کارنینداختن اندیشه قبل از عمل، فساد کلی است؛ پس اگر بنا باشد به جای بالابردن مقدار و کمیت در قسمت ارزش و کیفیت کوشش شود، لازم است که اندیشه بر عمل محیط باشد. احاطه اندیشه بر عمل یعنی:

۱. احاطه بر انگیزه عمل؛ ۲. احاطه بر کیفیت عمل؛ ۳. احاطه بر لوازم عمل. بنابراین، احاطه اندیشه بر زندگی به صورت احاطه بر سه عنصر زیر امکان‌پذیر خواهد بود: ۱. چرا زنده ایم؟ (انگیزه)؛ ۲. به چه صورت باید زندگی کنیم؟ (کیفیت)؛ ۳. از این زندگی چه لوازمی حاصل می‌شود؟ (لوازم).

اگر بپذیریم که اندیشه، سلطان جمیع دستگاه‌هاست و عقاید، نیروی محرک برای همه حرکت‌هاست و اگر قبول کنیم که ریشه بسیاری از کارهایی که انسان عوامل خارجی را در آن مؤثر می‌داند، در واقع اعتقادات اوست، برای رهایی از جبر حرکات در زندگی، باید با اعتقاد به تعهدات زندگی مبارزه کرد.

پذیرش مسئولیت امری است اختیاری، ولی اجرای برنامه تعهد شده جبر است؛ بنابراین، قبل از انتخاب «اعتقاد به خانواده»، حرکات اختیاری است، ولی بعد از اعتقاد، جبری است؛ پس برای رهایی از جبر حرکات در تعهدات خانواده، باید با اعتقاد به خانواده مبارزه کرد. خانواده مسئول نیست، یعنی خانواده عامل حرکت نیست، بلکه اعتقاد مسئول است. خانواده انسان را اسیر نمی‌کند؛ بلکه اعتقاد شخص به خانواده است که او را اسیر می‌کند. اسیر شدن به تعهدات خانواده، ارتباطی به غریزه ندارد؛ زیرا برای اشباع غریزه راه دیگری نیز می‌تواند انتخاب کند. اگر کسی می‌ترسد

و راه خانواده را انتخاب می‌کند، باز ترس وی ناشی از اعتقاد اوست. اقدام به خودکشی در برابر ناکامی‌ها مربوط به طرز مقابله با ناکامی‌ها و طرز تفکر و اعتقاد شخص در مقابله با آن‌هاست. هرگونه حرکتی در خارج به ترتیب از اراده فکری شروع شده و به اشیای خارجی ختم می‌شود که می‌توان مسیر آن را چنین ترسیم کرد: اراده فکری، فکر، اراده، مُخ، اعصاب، استخوان‌ها و اشیای خارجی. اراده فکری برای سنجش است، ولی اراده برای عمل خواهد بود. اراده هنگام خواب از کار می‌افتد؛ ولی مُخ و مرکز کنترل، به کار خود ادامه می‌دهند. البته بسیاری از کارهای مغز بدون اراده و از روی عادت انجام می‌شوند و قشر عظیم توده‌ها از نیروی اراده کمک نمی‌گیرند.

ریشه‌های تربیتی تفکر

اینکه ما یک مقدار کم فکر می‌کنیم و این شده سنت ما، ریشه در تربیت ما دارد؛ همان تربیت ابتدای بچگی. بیگانگان در ابتدای بچگی مایه‌هایی می‌گذارند. دیده‌اید که بچه‌های هشت نه ماهه یا یک ساله وقتی می‌نشینند سر سفره، وقتی یک لیوان آب به دستشان می‌آید، چه کارش می‌کنند؟ یک لیوان آب را می‌گیرند و با آن بازی می‌کنند و ریخت و پاش می‌کنند. برخورد با بچه‌ای که به سمت لیوان آب می‌آید، در فرهنگ‌های مختلف متفاوت است. آن‌هایی که طبقات پایین یا طبقات کم‌رنگ جامعه هستند، روی دست بچه با سوزن یا چیزی فشار می‌دهند و تنبیه‌اش می‌کنند؛ آن‌هایی که یک خُرده از این‌ها پیشرفته‌ترند، نگاه تندی می‌کنند؛ آن‌هایی که یک خُرده باسوادترند و اهل تربیت هستند، لیوان را از جلوی بچه برمی‌دارند یا بچه را از جلوی لیوان برمی‌دارند. شما اگر راه دیگری دارید بگویید! به نظر

شما می‌شود کار دیگری کرد؟ اگر رهایش کنی، لیوان آب را یا روی قالی می‌ریزد، یا روی خودش می‌ریزد و خسارت به بار می‌آورد. عروس من اتریشی است. بچه‌اش امین حدوداً یک ساله بود. یک لیوان روی سفره بود که داخلش آب بود. امین آمد بردارد، عروس ما وقتی دید امین به لیوان نزدیک شد، نه لیوان را برداشت و نه بچه را. هیچ تذکری هم به او نداد و چیزی نگفت؛ بلکه یک لیوان خالی گذاشت بغل دستش. امین هم از این لیوان ریخت درون آن یکی و از آن یکی ریخت درون دیگری. زمین را کثیف نکرد و آب بازی خودش را هم انجام داد.

این، فکر کردن است؛ اما وقتی بچه را برمی‌داری، معنای آن این است که قد توبه این نمی‌رسد، تو کوچک‌تر از این هستی، تو توانایی نداری و هزار القا و تحقیر در متن انجام این کار نسبت به طرف مقابل وارد می‌شود. بعد این بچه که بزرگ شد استعمارپذیر می‌شود؛ اما آن دیگری که بزرگ شد، اگر بد ذات باشد استعمارگر می‌شود و اگر روی دنده عقل راه برود و خوش ذات باشد، بُت شکن می‌شود.

ببینید عقل و نقل جایگاه خودش را دارد. آدمی که جهت نور و عقل را انتخاب کرد، این جور که تربیت شود بُت شکن می‌شود؛ اما آدمی که ریاست طلب است بت تراش می‌شود.

﴿لَكَ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا﴾

کسی که به دنبال علو و فساد می‌رود، اگر این جوری هم تربیت بشود بت تراش و استعمارگر قهاری می‌شود.

در «بریتیش میوزیم» نگاه می‌کردم، بچه‌های خردسالی را به موزه آورده بودند و به آن‌ها ممداد و کاغذ دادند. تازه می‌توانستند چیزی بنویسند. این بچه‌ها تماشا می‌کردند و بعد به بچه‌ها می‌گفتند بنویسید. کاغذ آورده

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۸۳: «این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند.»

بودند و هیچ چیزی هم نباید کسی به این‌ها یاد بدهد. می‌باید خودشان استنباط می‌کردند.

آن‌ها که ارزش فکر را می‌دانستند، روش‌های تعطیل فکر را از طریق دانشگاه‌هایی که خودشان به وجود آوردند در کشور ما به کار گرفتند و روش تدریسی را که خودشان در دانشگاه‌ها پیاده کردند، عمل کردند. روش تدریس آن‌ها قضیه حل کردن بود نه نوآوری. بیشترین نمره را به حافظه دادند و بیشترین بودجه و اعتبار را برای تقلید حافظه دادند و برای تقلید گذاشتند. اما خدا با ما بود و نجاتمان داد. تنها راه نجات شما هم حوزه بود.

روش پرورش تفکر در حوزه

روش تدریس حوزه با دانشگاه کاملاً متفاوت است. چرا؟ چون در دانشگاه دانشجو اگر همان چیزی را بگوید که استاد گفت، هنر و کمال است؛ اما در حوزه برخلاف این است. نقل کرده‌اند که یکی از شاگردهای امام بحثی از درس‌های امام را نوشته بود و نزد امام علیه السلام آورده و خیلی قشنگ تقریر کرده بود. این تقریر را به استادش، امام علیه السلام، داد. استادش نگاه کرد و دید هیچ کدام از حرف‌های استاد را نقض نکرده، بلکه بحث او را عیناً به او برگردانده است و لذا به او جواب نداد تا اینکه شاگرد اصرار کرد. وقتی خیلی اصرار کرد، استاد گفت: اگر به جای سرتاسر این‌هایی که برای من نوشتی، فحش به من می‌نوشتی، بهتر از این بود. کدام حرف من را نتوانستی نقض کنی و بشکنی؟! ^۱

در حوزه، شکستن و نقض کردن حرف استاد ارزش دارد. در حوزه اصلاً مدرک مطرح نبود. یک بی‌مدرک می‌آمد و از صفر شروع می‌کرد. شاگردش مدرکش بود، علمش مدرکش بود. چرا فکر تعطیل شده است؟ به خاطر

مدرک‌گرایی. درس برای مدرک و مدرک برای پول و پول برای تأمین زندگی. نقش علم و تحصیل واسطه‌ای شده تا در مُرداب زندگی دفن شویم. این جواری نمی‌شود. روش تحصیل حوزه مذاکره بود و بزرگ‌ترین عالمش شیخ طوسی بود. اجماعات بعد از شیخ را بی اعتبار کردند؛ چون علمای بعد از شیخ طوسی تا مدت‌ها نتوانستند فکر بکنند. به خودشان جرئت فکر در مقابل شیخ طوسی نمی‌دادند. همه متفق بودند به درستی نظر شیخ. ابن‌ادریس آمد و این را شکست. لذا اجماعات بعد از شیخ اعتبار ندارد.^۱ از بعد از زمان ابن‌ادریس اگر اجماعی کنند مستقل هستند و این ریشه‌اش بود.

تفکر فردی و جمعی

فکر کردن گاهی انفرادی است و گاهی جمعی. فکر کردن می‌تواند به صورت تیم فوتبال باشد یا به صورت ورزش کشتی. فرقی چیست؟ بعضی‌ها خودشان فکر می‌کنند و این فکر شخصی و فکر فردی می‌شود. ممکن است متفکر برجسته‌ای هم باشد. او می‌شود مثل تختی، قهرمان کشتی کشور ما که قهرمان جهانی هم می‌شود. فکر هم اگر این‌طور باشد و ما شخصیت‌های صاحب فکر داشته باشیم، از دیگران جلوتریم و در عالم ورزش کشتی می‌توانیم رتبه اول را بیاوریم؛ اما در فوتبال، آن موقع شاید در رتبه صدم، هشتادم، هفتادم یا کم‌تر و بیشتر بودیم. الان که خیلی هنر کرده‌ایم، حدوداً در رتبه چهارم هستیم. ما در بسیاری از ورزش‌های فردی زمینه اول شدن داریم و این راهی است که خیلی زود می‌شود به آن رسید. فکر هم همین‌طور است. نوابغمان در فکرهای انفرادی نابغه هستند. اگر این فکر تبدیل شود به فکر جمعی، ارزشش خیلی بیشتر می‌شود.

۱. چون همه متأثر از شیخ طوسی بودند و فاقد فکر مستقل بودند. (ن)

چرا مردم به کشتی این نگاه را نمی کنند که به فوتبال می کنند؟ مگر ورزش کشتی از ورزش فوتبال بی ارزش تر است؟ چرا زیبایی فوتبال بیشتر از زیبایی کشتی است؟ چون زیبایی حرکت جمعی را دارد. حرکت جمعی، ادب جمعی می خواهد، قانون جمعی می خواهد، مقررات پذیری می خواهد، پیروزی جمعی می خواهد. کسی که در فوتبال می خواهد مثل کشتی عمل کند، هروقت پاس خوبی رسید که نزدیک دروازه است، می خواهد فوری گل بزند تا او را بغل کنند؛ اما آن کسی که مثل فوتبال می اندیشد، پاس را رد می کند و به کسی می دهد که در موقعیت بهتری برای گل زدن قرار دارد و شانسش برای گل زدن بیشتر است.

راحت طلبی و افول تفکر

چگونه عمل کنیم که این فکر فعال بشود؟ راهش این است که جایزه بدهیم به کسی که فکر من را «نقض» کرد. من به ذهنم این می آید و این راه حل من است. هرکس توانست آن را نقض بکند و اشکال بر آن گرفت، به او جایزه بدهیم. جایزه بدهیم به رد کنندگان نظر خود. در صورتی که بتوانند ثابت کنند که نظر ما اشکال دارد، اگر جلسه ای می گیرید و دور هم هستید و می خواهید فکر کنید، به کسی که اشکال کارتان را می گیرد و بیان می کند جایزه بدهید. نگوییم دشمن ماست، نگوییم غرض دارد! این یک مشکل اخلاقی است. به این آیه توجه کنید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا﴾

کاری می کند انسان که فکرش را می توانند تعطیل کنند. خودمان را

۱. قرآن کریم سوره آل عمران، آیه ۱۵۵: کسانی که در روز دوه روشنند دو جمعیت با یکدیگر در جنگ احد! فرار کردند. شیطان آن ها را بر اثر بعضی از گناهانی که مرتکب شده بودند، به لغزش انداخت.

برویم پیدا کنیم، وگرنه آن ها تعطیل می کنند. شما می گوید استعمارگر لاشخور است، من هم می گویم لاشخور است. اما گناه کسی که لاشخور است بیشتر است یا گناه آن کسی که لاشه شده؟ خدا فردا او را عقوبت می کند بر لاشخوری یا ما را عقوبت می کند بر لاشه شدن؟ چرا لاشه شدی که تو را بخورند؟ چرا گذاشتی فکر تو را تعطیل کنند؟ چه چیزی باعث شده است که کارهای دیگران را بر فکر کردن ترجیح بدهی؟ راحت طلبی، زود به نتیجه رسیدن، زود جواب دادن، پاسخ فوری خواستن. اینکه شما می خواهید آماده خوری کنید نتیجه اش می شود «تعطیل فکر». «بعض ما اکتسبو» راحت طلبی است، به خود زحمت ندادن است و در حقیقت نفهمیدن است. آدم یک اعتراف می کند که نفهمیده است و می رود تا بفهمد، نه اینکه اصرار داشته باشد که من می فهمم.

عمل؛ عامل رشد و بالندگی فکر

«الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ عِلْمَهُ وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنَّ أَجَابَتَهُ وَإِلَّا اِزْتَحَلَ عَنْهُ»^۱ علم به آدم می گوید عمل کن، فکر و عقل می گوید این کار را بکن. وقتی عمل کردی احساس می کند امیر است و از او اطاعت می کنند و این اطاعت احساس مسئولیتش را بیشتر می کند؛ اما وقتی به او گوش نمی گیری، می گوید «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاع»^۲؛ عقل می گوید حالا که از من اطاعت نمی کند، من چه رأیی بدهم؟ این ضرب المثل است: «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاع»؛ کسی که از او اطاعت نمی کنند، دیگر اظهار نظر کند برای چه؟ عقل هم می گوید که تو گوش نمی گیری. هرچه انسان بیشتر گوش بگیرد عقل بیشتر و فعال تر و جسورتر می شود، سریع تر حرف می زند. چیزهایی از جزئیات را که نمی گفت حالا می گوید. هرچه انسان به عقلش

۱. کافی، ج ۱.

ص ۴۴.

۲. همان، ج ۵.

ص ۶.

عمل بکند، آیات را سریع ترمی بیند. حالا من این آیه قرآن را مثال می زنم:

﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْشَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾

بعد از اینکه «خُر» سه مرحله سر راه حسین بن علی علیه السلام را بسته بود، امام به ایشان فرمود: «تَكَلَّمَكَ أَتَمُّكَ»، تشرش زد که: مادرت به عزایت بنشیند، از من چه می خواهی؟ با وجود آن پر خاش حسین علیه السلام، حردر جواب گفت اگر غیر از تو کسی اسم مادر من را آورده بود، منم اسم مادرش را می آوردم؛ اما مادرت را هیچ انسان با شرفی جز با عظمت یاد نمی کند. حیا و کظم غیظ و ادب به خرج داد. این ها عمل صالح بود که از خُر سرزد. دلش زنده شد. حیات طیبیه، دل زنده است. اگر حیات معمولی، بدن زنده باشد، حیات طیبیه، دل زنده است. حالا این دل زنده دید حسین بن علی علیه السلام اول ظهر ایستاد برای نماز، نرفت با یارانش یک جماعت دیگر تشکیل بدهد، آمد به ایشان اقتدا کرد و اصحابش هم اقتدا کردند؛ باز هم یک عمل صالح نور علی نور. نتیجه اش این شد که وقتی عاشورا قطعی شد، گفت اگر من با این ها کشته بشوم این ها حجت دار ترند و با این ها می توانم پیش خدا جواب بدهم، پیش حضرت زهرا علیها السلام جواب بدهم.

خب اگر به عقل عمل کردی، می دانی چه می گوید؟

﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْشَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾

اگر عمل فاسد باشد چطور؟ می گوئیم: «فَلَنَنْزِعَنَّ مِنْهُ حَيَاةً طَيِّبَةً»؛ آن حیات طیبیه اش را از او نزاع می کنیم؛ یعنی دلش می میرد. کافی است یک روز انسان نمازش را اول وقت نخواند، با علم به اینکه وقت نماز شده است نخواند؛ دلش می میرد.

۱. قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۹۷: «هرکس، از مرد یا زن، کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه ای، حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می دادند پاداش خواهیم داد.»

بنابر این راهکار افزایش عقل و رشد و بالندگی آن، این است که انسان اول باید «گوهری» بشود تا گوهر به دست او بدهند. اهل بشود، اهلیت پیدا کند تا معارف را کشف کند. هرکس به میزانی که نعمت ها و معارفی را که به او داده اند خوب و درست به کار برده، معماهای دیگر را هم به تدریج برای او حل می کنند تا بشناسد. نخواستند برای همیشه این ها معما بماند. برای اهلش این معما حل می شود؛ اما برای کسی که دکان باز کرده نه. هرکس به هراندازه که ادب و حق علم را ادا کرد، علم به او می دهند. روایت امام باقر علیه السلام را ببینید: «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۱

هرکس به آنچه داشت و دانست عمل کرد، به او می آموزند آنچه نمی داند. عمل به علم، ادب دریافت علم است. علمی را به انسان می دهند، اگر انسان عمل کرد، چیزی را هم که نمی داند به او می دهند. مرتباً این فرد علم را به عمل می آورد و مرتباً عمل به علم، کلید علوم جدید می شود. کلید فتح قفل های علم، عمل به علم هاست. آن هایی که به علمشان بیشتر عمل کردند، قفل های علوم برای آن ها باز شد، و لودر دوسالگی. در آن سن هم خداوند به او علم داد. بچه است، اما می فهمد خیانت بد است، نمی کند؛ می فهمد مال غیر را بی اجازه تصرف نباید بکند، نمی کند. بعد در عین خردسالی، حرف های حکیمانه می زند.

وقتی دیدید کسی مطلب را خوب می فهمد، بروید نگاه کنید چقدر به آن مطلبی که می فهمد مقید است و عمل می کند. بعد می گوئید حلال است. خدا به جا داده است؛ پس لازم هم نیست که انسان به بلوغ برسد تا به او علم بدهند. موضوع این است که آنچه می فهمد، چطور به آن عمل می کند.

انبیا هم نعمت هستند. کسی قدر این نعمت را خوب می داند که به

۱. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ج ۷۵، ص ۱۸۹.

عقلی که به او داده‌اند، خوب عمل کرده باشد. انبیا که می‌آیند برای او نعمت است. چرا؟ چون او از نبی درونی‌اش قدردانی کرده. او قدر نبی ظاهری‌اش را می‌داند؛ زیرا قبلاً از نبی باطنی‌اش قدرشناسی کرده است. آن‌هایی که در این عالم حکم خدا را خوب اجرا کردند، خدای تعالی عالم بالاتر را که عالم ملکوت است و عالم درونشان است، بر روی آن‌ها باز می‌کند. کلید فتح باب ملکوت، عمل کردن به علم است.

بیش از آنچه حرف می‌زنید، فکر کنید

شمارا دعوت می‌کنم بیش از آنچه حرف می‌زنید، فکر کنید. آیت الله العظمی سبحانی می‌گوید کتاب‌هایی که بر مکاسب شیخ انصاری حاشیه زده بودند، جمع کردم و پیش امام بردم که برای درس استفاده کند. گفت اگر بخواهم همه این کتاب‌ها را بخوانم، دیگر نمی‌توانم فکر کنم. یکی دو کتاب را برداشتند و بقیه را پس دادند.

به شما توصیه می‌کنم مواظب باشید فکر کردنتان تعطیل نشود. وقتی روش فکر کردن و اندیشیدن را به دست آوردید، آرام‌آرام بر مسئله‌ها سوار می‌شوید؛ اما اگر بیش از اندازه‌ای که فکر می‌کنید کار کنید، بعد از مدتی می‌بینید دیگران بر شما مسلط شده‌اند. کار به شما داده‌اند و شما را با کار، آن جور ساخته‌اند که خودشان می‌خواستند.

نابغه‌های عالم، گاهی بچه‌های قابل قبولی برای کلاس اول ابتدایی نیستند. معلم‌ها آن‌ها را نمی‌پذیرند. گاهی حتی آن‌ها را از مدرسه اخراج می‌کنند. دلیلش این است که این‌ها به کار تقلیدی و ندانسته قانع نمی‌شوند. این‌ها می‌گویند باید بدانیم چرا؟ عده‌ای می‌گویند ما باید کار کنیم. عده‌ای هم می‌گویند چرا باید کار کنیم؟ چرا باید این کار را بکنیم؟

نیروی نظامی می‌خواهد به او بگویند «آتش!» و او نپرسد «چرا؟»، چون فرصت نیست. به همین دلیل، نیروی نظامی را به نظام جمعی عادت می‌دهند. مربی می‌گوید «یک، دو، سه، چهار»، متناسب با آن پاها و دست‌هایشان را به شکلی هماهنگ بالا می‌برند. این نظام جمع خوب است؛ اما حد دارد. خوبی‌اش این است که جمع کثیری را به واحد تبدیل می‌کند. یک مجموعه را در یک عمل متمرکز می‌کند. اگر متمرکز نباشد، چه اتفاقی می‌افتد؟

اعضای بدنتان را مدیریت کنید. غذا را برای چه می‌خورم؟ چه غذایی؟ چه اندازه‌ای؟ جامعه ما سلامت محور نیست. چون از هنرمندان، سلامت محوری یاد نگرفته است. که اگر آموخته بود وقتی به او می‌گفتند این غذا را بخور، می‌گفت این غذا، زمان غذا، اندازه غذا برای من مناسب نیست.

عقلتان را تعطیل نکنید

توصیه می‌کنم اول از عقلتان استفاده کنید. عقلتان را تعطیل نکنید. بعضی‌ها برای همه کارهایشان استخاره می‌کنند. استخاره کار خوبی است، ولی اگر زیاد شود، طرف دیگر نمی‌تواند فکر کند. از تعطیل شدن فکران جلوگیری کنید.

هر کسی می‌آید پیش من استخاره کند به او می‌گویم استخاره دو تا شرط دارد: اول اینکه فکر کرده باشی و دوم اینکه از اینکه با فکر حل بشود مأیوس شده باشی و مشورت هم کرده باشی؛ یعنی بعد از فکر و مشورت، اگر به نتیجه‌ای نرسیدی رو به استخاره بیاور. اگر این دو کار را کردی و دیدی با این حل نمی‌شود، این استخاره جواب خداست، وگرنه این استخاره